

کارگر سوسیالیست

سال هفتم، دوره دوم

نشریه اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران

مه ۱۹۹۷ - اردیبهشت ۱۳۷۶

خاطره

«توپاک آمارو» زنده خواهد ماند!



یکی از چریک‌های «توپاک آمارو» در ساختمان مسکونی شهر ژاپن - لیسبا

اوضاع سیاسی ایران
چشم‌انداز جنبش کارگری
و وظایف چپ

خ. یاری صفحه ۳

در باره سازماندهی
جنبش کارگری

م. رازی صفحه ۵

«حکومت دموکراتیک
دینی» و تضادهای آن

حمید حمید صفحه ۹

«رفقای ما جان خود را برای چیزی که به آن اعتقاد داشتند فدا کردند. آنها در تهاجم نیروهای نظامی به محل مسکونی سفیر ژاپن، از سلاح خود علیه گروگان‌ها استفاده نکردند. ما یک شکست نظامی خوردیم، اما نشان دادیم که در پرو یک دولت وحشی و دیکتاتوری در حکومت است.»

«ایزاک ولازکو»، سخنگوی «توپاک آمارو» در آلمان چهارده تن از مبارزان مسلح «توپاک آمارو»، پس از ۱۲۶ روز اشغال سفارت ژاپن در «لیما»، پایتخت پرو، و گروگان‌گیری ۷۲ تن از نمایندگان دولت و سرمایه‌داران پرو (و ژاپن)، در روز ۲۲ آوریل ۱۹۹۷، توسط ارتش «ویژه» پرو به قتل رسیدند. گرچه خواست این عده مبنی بر آزادسازی حدود ۴۰۰ تن از رفقای خود از زندان‌ها پرو عملی نشد، اما خاطره اقدام جسورانه آنها در دل جوانان زحمتکش و فقیر پرو باقی خواهد ماند. خاطره‌ای که جوانان را در دوره آتی در راستای مقاومت و مبارزه علیه سرمایه‌داران، با شیوه‌های دیگر، بر خواهد انگيخت.

●●●●● بقیه در صفحه ۲

دادگاه میکنونوس

۱۰ آوریل ۱۹۹۷، دادگاه برلین (معروف به میکنونوس) سرانجام نظر خود را اعلام کرد. متهمین به قتل شرفکندی، رهبر «حزب دموکرات کردستان» و سه تن از همراهانش در برلین ۱۹۹۲، نهایتاً به اشد مجازات (حبس ابد برای کاظم دارابی و عباس رائل) محکوم شدند. رژیم ایران نیز به عنوان سازمانده این عمل تروریستی معرفی شد.

در این تردیدی نیست که حکم دادگاه برلین، شکست بزرگی برای رژیم، و موفقیت عظیمی برای کل اپوزیسیون و مردم ایران است. هیچگاه در گذشته چنین آراءای علیه رژیم توسط دادگاه‌های غربی صادر نشده بود. بدون تردید در آینده نتیجه این دادگاه تأثیر مثبتی در گسترش مبارزات اپوزیسیون علیه اختناق در ایران خواهد گذاشت. ●●●●● بقیه در صفحه ۲

سخنرانی با خوانندگان
به مناسبت سالگرد اول ماه مه
خشونت پلیسی را در کمپهای پناهندگی
در هلند متوقف کنید! صفحه ۲۳

«بحث آزاد»
در باره «مذهب» ع. ناصر صفحه ۱۱
در باره مسئله زن
توران عازم صفحه ۱۷
تضادها و پیشرفت در انقلاب کوبا
کامران تیری صفحه ۲۱

●●●●● بقیه از صفحه ۱

خاطره «توپاک آمارو»

گروه «توپاک آمارو»، نام خود را از یکی از رهبران سرخپوستان، که در قرن شانزدهم علیه اسپانیایها مبارزه می‌کرد، گرفت. این گروه توسط «ویکتور پولای»، در سال ۱۹۸۳ پایه‌ریزی شد و در سال ۱۹۸۴ از «اتحادیه دموکراتیک خلق» انشعاب کرد.

«نستور سیریا کارتولینی»، ۴۳ ساله، رهبر گروه چهارده نفری مستقر در محل مسکونی سفیر ژاپن، در یک منطقه کارگری در نزدیک «لیما» بزرگ شده بود. در ۲۵ سالگی به عنوان یکی از رهبران اتحادیه کارگری، اشغال یک کارخانه نساجی در نزدیکی پرو، علیه دستمزدهای نازل و اخراج‌های کارگران، را سازمان داد. کارگران به مدت ۶ هفته کارخانه نساجی را در دست خود گرفته و نهایتاً با تهاجم ارتش، به مبارزه خود پایان دادند. «سیریا» در این ماجرا دستگیر و ده ماه زندانی شد و از اینرو در میان کارگران از احترام و اعتبار بسیاری برخوردار شد. گروه «توپاک آمارو» از مبارزانی نظیر او شکل گرفت و طی سال‌های گذشته به تبلیغات در میان مردم فقیر پرو پرداخته و مبارزات مسلحانه را به عنوان بخشی از مبارزه علیه سرمایه‌داری پرو انجام داد. اشغال محل مسکونی سفیر ژاپن نیز در ادامه همان سیاست، برای افشای ماهیت دولت سرمایه‌داری «آلبرتو فوجیموری» و نشان دادن وضعیت وخیم اقتصادی پرو و همچنین آزادسازی زندانیان سیاسی این جریان صورت گرفت.

این عمل متهورانه چهارده جوان مسلح، چنان دنیای سرمایه‌داری را متقلب کرد، که کلیه ابزار سرکوب دولت‌های امپریالیستی بسیج شدند تا این عده را نابود کنند. توفیق «توپاک آمارو» ضربه تبلیغاتی مهلکی بر پیکر بحران زده دولت‌های سرمایه‌داری غرب، مخصوص آمریکا، می‌توانست وارد آورد. «مذاکرات» دولت پرو ساختگی بود و تنها برای خریدن زمان کافی برای تدارک تهاجم نهایی صورت گرفت. حتی چند ساعت قبل از تهاجم ارتش، «اسقف اعظم» کاتولیک شهر لیما نامه‌ای برای چریک‌ها آورده بود که در آن تأکید شده بود که دولت قصد حمله نظامی نداشته و خواهان حل مسئله از طریق مسالمت آمیز است!

چند روز پس از اشغال محل مسکونی سفیر ژاپن، دولت‌های آمریکا، بریتانیا، فرانسه، اسرائیل و غیره نیروهای ضربتی خود را به پرو اعزام کردند. «اس.آ.اس.» انگلستان، گروه ضربت ویژه آمریکا (سیا) و گروه ضربت اسرائیل (موساد) تا روز آخر در حال تعلیم ارتش پرو بودند. گرچه در نهایت ارتش پرو عملیات را انجام داد، اما دست‌های سیا و موساد از پشت سر آنها نمایان بود!

سؤال اینست که چرا این «انسان دوستان» به «مذاکرات مسالمت آمیز» ادامه نداده و یا زندانیان سیاسی را آزاد نکردند؟ چرا همه اعضای گروه چهارده نفری را به قتل رساندند؟ بنابر گزارش مستدرج در روزنامه «لا ریپوبلیک»، و اعتراف

زنده خواهد ماند!

گروگان‌های آزاد شده (و دستگاه‌های استراق سمع درون ساختمان)، دو دختر جوان از اعضای «توپاک آمارو»، پس از اشغال ساختمان توسط نیروهای مسلح و قطع امید از ادامه مبارزه، ضمن گذاشتن سلاح خود به زمین، آتش بش اعلام کرده و فریاد زدند «ما تسلیم هستیم، ما تسلیم هستیم! اما نیروهای ضربتی دولت، که دستور «اعدام» همه آنها را از قبل داشتند، این دو دختر جوان را به رگبار بسته و آنها را از پای در آوردند. پاسخ این رفتار برای زحمتکشان پرو و جهان روشن است. عدم سرکوب «قهر آمیز» این عده منجر به تکرار چنین سناریوهایی در نقاط دیگر جهان می‌شد. این عملیات محققاً ماهیت رژیم‌های ارتجاعی مانند دولت پرو را می‌توانست افشا کند. امپریالیزم آمریکا که دارای منافع اقتصادی در این کشورهاست، بهیچوجه خواهان تضعیف «متحدها» خود نیست. به قتل رساندن چهارده جوان مبارز که هیچ یک از گروگان‌ها را، طی ۱۲۶ روز، حتی صدمه فیزیکی نزدند، راه حل «ارزانتتر»ی است تا اعتراف به وجود زندانیان سیاسی و وضعیت وخیم مردم پرو، و احتمالاً بهبود وضعیت آن کشور. بنابر گفته یکی از گروگان‌های آزاده شده، در دقائق آخر یک جوان مسلح به اطاقی که بیست گروگان در آن نشسته بودند آمد، اما از تیراندازی به سوی آنها خودداری کرد. این نشان می‌دهد که چریک‌ها قصد کشتن گروگان‌های را نداشتند. اما بر عکس «کاماندو»ها دستور «اعدام» همه چریک‌ها را از قبل دریافت کرده بودند! در صورتی که «فوجیموری» دو هفته قبل از آن اعلام کرده بود که «تا زمانی که چریک‌ها صدمه‌ای به گروگان‌ها نزنند از زور استفاده نخواهیم کرد!» این نشان داد که «فوجیموری»، متحد نزدیک آقای کلیتن، یک دروغگو بیش نیست! زیرا که در همان زمان ارتش وی با همکاری «سیا» مشغول کندن تونل‌های زیر ساختمان مذکور برای حمله نظامی بود. در این ماجرا دست‌های آقای کلیتن به عنوان «متحد» دولت پرو نیز به خون این جوانان آغشته است.

اما این قتل عام‌ها همیشه در تاریخ نتایج معکوسی برای امپریالیزم به بار آورده‌اند. «سیریا»ها به قهرمانان آزادی تبدیل شده و «توپاک آمارو»ها در قلب مردم زحمتکش بطور جاودانی نقش خواهند بست. «فوجیموری» سال گذشته با افتخار اعلام کرد که گروه «توپاک آمارو» و «راه درخشان» توسط نیروهای امنیتی پرو قلع و قمع شده‌اند! گروگان‌گیری اخیر خلاف نظر وی را نشان داد. بدیهی است که در آینده نیز اقدامات مشابهی توسط نیروهای انقلابی پرو انجام خواهد گرفت. از این پس هزارها هزار جوان خود را «سیریا» نام خواهند نهاد و راه او را ادامه خواهند داد! اما با شیوه‌های نوین، زیرا که صرف «مبارزه مسلحانه» پاسخگوی درازمدت نیازهای جنبش کارگری نخواهد بود. ■ هیئت مسئولین ۲۳ آوریل ۱۹۹۷

دادگاه می‌کونوس

●●●●● بقیه از صفحه ۱

اما، این آراء را «نقطه عطف تاریخی در روابط جهان و جهانیان» معرفی کردن؛ و یا «محکومیت رژیم در دادگاه می‌کونوس» را «سراغاز پیدایش یک جنبش عظیم اجتماعی در داخل و خارج ایران» قلمداد کردن؛ و یا اعلام کردن این موضوع که «می‌کونوس آتقد مهم است که شاید بعدها بتوان تاریخ جمهوری اسلامی را به دو دوره پیش و پس از رأی دادگاه می‌کونوس تقسیم کرد. می‌کونوس آتقد مهم است که ممکن است آغاز اضمحلال جمهوری اسلامی باشد»، توسط برخی از نیروهای اپوزیسیون، تنها عدم درک روشن آنها از روابط میان دولت‌های ایران و اروپایی؛ و همچنین توهم آنها به دولت‌های غربی را، نشان دهد.

هیجده سال حکومت «جمهوری اسلامی» و ارتباط آن با غرب، بایستی حداقل این نکته را اثبات کرده باشد که دولت‌های غربی نه تنها زمینه را برای سرنگونی این رژیم فراهم نمی‌آورند، بلکه به ادامه حیات ننگین آن رژیم هم کمک رسانده و می‌رسانند. زیرا که چنین رژیمی را حافظ منافع خود ارزیابی می‌کنند. اقدامات تأدیبی آمریکا در مورد رژیم را نباید با وجود خصومت میان آن دو دولت یکی شمرد.

ما از این نیروهای «اپوزیسیون» سؤال می‌کنیم که مگر دولت آلمان از وجود شبکه‌های تروریستی این رژیم در گذشته بی‌اطلاع بوده است؟ مگر دولت آقای شیراک، «گرچی»، که به اتهام بمب‌گذاری‌های پاریس دستگیر شده بود، را تحویل رژیم نداد؟ مگر دولت بریتانیا متهمین به قتل سلمان رشدی را به ایران باز نگرداند؟ چرا تاکنون توسط این دولت‌ها اقدامات لازم علیه رژیم ایران به عمل نیامده است؟ پاسخ روشن است. این دولت‌ها برای حفظ منافع اقتصادی خود، کلیه این «عملیات» را تاکنون نادیده گرفته‌اند. در آینده نیز تغییری در این سیاست مشاهده نخواهد شد (البته بشرطی که رژیم ایران در عملیات خود محتاط‌تر باشد و «دم به تله» ندهد!)

لو رفتن تروریست‌های رژیم در ماجرای می‌کونوس، دستگاه قضایی آلمان را وادار به اخذ موضع علیه رژیم ایران کرد. در واقع مسئله «اذهان عمومی» بر «تیره شدن» موقت روابط میان دو دولت تأثیر گذاشت. آقای کُهل که در انتخابات بعدی، به آراء مردم آلمان نیاز دارد، نمی‌تواند در مقابل چنین اقداماتی کاملاً ساکت بماند، به ویژه آنکه مسببین عملیات تروریستی کشف نیز شده‌اند.

بدیهی است که حتی در مورد همین «ژست»

●●●●● بقیه در صفحه ۴

اوضاع کنونی سیاسی ایران

چشم‌انداز جنبش کارگری و وظایف چپ

مقاله زیر بخشی از معرفی بحث یکی از طرفداران واتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران، خ. یاری است که در استکهلم، ۱۲ آوریل ۱۹۹۷، طی جلسه‌ای با همین عنوان، ارائه داده شد.

در ابتدا می‌خواستم ذکر کنم که سازماندهی جلسات بحث تبادل نظر پیرامون وضعیت کنونی اقتصادی و سیاسی ایران امروزه حائز اهمیت بسیاری است. ما بر این اعتقاد هستیم که هیچ نیرو و سازمانی در وضعیت کنونی در موقعیتی نیست که ادعا کند که به «آخرین کلام» در مورد مسایل سیاسی ایران دست یافته و خواهان این باشد که سایرین را صرفاً به عنوان «شنونده» به جلسات فراخواند. از اینرو بحث امروز را ما صرفاً به عنوان یک «معرفی بحث» ارائه می‌دهیم و امیدوارم طی تبادل نظر و بحث با هم به نتایج بهتری نایل آییم.

اما در عین حال حتی همین «معرفی بحث» از طرف ما، با هدف خاصی ارائه داده می‌شود. ما با انگیزه و هدف مشخصی خواهان بحث با سایرین هستیم. به بحث‌های انتزاعی و بی‌هدف اعتقادی نداریم. ما در واقع خواهان یافتن متحدان خود برای انجام تکالیف مشترک در جهت تدارک انقلاب آتی ایران هستیم. تکالیف طیف چپ امروز بسیار پر اهمیت هستند. نه تنها به این دلیل که همه نیروهای چپ از افتراق، انشقاق و پراکندگی، طی سال‌های گذشته، رنج برده و می‌برند، بلکه به این علت که مبارزات اخیر کارگری در ایران انجام مداخلات مشخص در جنبش کارگری را بر کمونیست‌ها تحمیل کرده است. دیگر نمی‌توانیم به انجام یک سلسله کارهای متفرق و خرده کاری‌ها اکتفا کنیم. امروز، تدارک انقلاب آتی در دستور روز انقلابیون قرار گرفته است.

اما، بررسی و یافتن وظایف همسو، بدون داشتن «چشم‌انداز» مشترک از انکشاف مبارزات طبقاتی در ایران غیر عملی و غیر واقعی است. زیرا که چنانچه عده‌ای بر این اعتقاد استوار باشند که در

ایران گشایش‌های دموکراتیک تحت رژیم کنونی غیر ممکن بوده و تنها رهبری طبقه کارگر (و متحدان آن) توان سرنگونی رژیم و تشکیل یک حکومت کارگری متکی بر شوراهای کارگری، را دارا هستند؛ با کسانی که از در خطر افتادن «شیرازه مدنیت» در ایران ضحیت به میان می‌آورند، نمی‌توانند به وظایف مشترک نایل آیند. زیرا که برای تدارک انقلاب آتی، گروه اول در درون کارگران پیشرو در پی یافتن متحدان خود خواهد گشت و دسته دوم در درون سلطنت‌طلبان، رفرمیست‌ها و گرایش‌های راست. همچنین کسانی که وضعیت کنونی ایران را همانند برزیل ارزیابی کرده و صحبت از تشکیل یک «مدار بزرگ از هواداران سوسیالیسم» به میان می‌آورند محققاً با گروه اول نکات اشتراک زیادی نخواهند داشت.

ما خود را جزو دسته اول می‌دانیم. دسته‌ای که که توسط برخی از نیروی‌های اپوزیسیون «چپ» به عنوان «فرقه‌گرا» و یا «ماوراء چپ» متهم شده است! ما بر این اعتقاد هستیم که وضعیت ایران «انفجاری» است. وضعیتی است که بنا بر تناسب قوا مشخص و در یک مقطع معین می‌تواند به وضعیت انقلابی و حتی اعتلای انقلاب نیز سوق پیدا کند. ایران نه نظیر یوگسلاوی است و نه مانند افغانستان (که شیرازه مدنیت به خطر بیفتد) و نه نظیر برزیل (که رژیم سرمایه‌داری به اصلاحات سیاسی مبادرت کند). مشخصه این وضعیت از این قرار است که «حکام قابلیت حکومت کردن را از دست داده و حکومت شوندگان «بالا» سری‌ها را قبول نداشته و خواهان سرنگونی آنند». بحران اقتصادی و سیاسی رژیم هر روز حادث‌تر و عمیق‌تر می‌شود. با انتخاب نماینده «راست سنتی»، ناطق نوری، به ریاست جمهوری، محققاً وضعیت، در دوره آتی، نه تنها بهتر نمی‌شود که ابعاد بحران عمیق‌تر نیز می‌گردد.

زیرا که رژیم ایران نه تنها یک رژیم سرمایه‌داری «جهان سوم»ی، با بحران ساختاری و ذاتی است، بلکه همچنین یک حکومت «اسلامی»

متکی بر روابط ملوک‌الطوایفی عقب افتاده نیز هست. از اینرو حتی احیای یک دولت سرمایه‌داری نظیر رژیم شاه نیز با کندی و پیچیدگی به پیش رفته است. وخامت وضعیت اقتصادی ایران بر کسی پوشیده نیست. بدهی‌های رژیم به بانک‌های بین‌المللی به مرز ۳۵ میلیارد دلار رسیده است. این رقم در سال ۱۹۹۰ بسیار ناچیز بود. ایران، پس از اندونزی، مکزیک و ونزوئلا، بزرگترین بدهکاری‌ها، در میان کشورهای صادرکننده نفت، را به بانک‌های بین‌المللی دارد. پرداختی ایران بابت بهره و اصل این وام‌ها ۴ میلیارد دلار در سال (یعنی یک چهارم در آمد سالانه نفت) است. از سال ۲۰۰۱ این رقم به دو برابر افزایش خواهد یافت. سیاست‌های رژیم برای محدود کردن بحران اقتصادی همه لحظه‌ای و کوتاه مدت بوده و آنهم با شکست برخورد کرده است. سیاست افزایش «موازنه مثبت بازرگانی»، برای بازپرداخت وام‌ها، منجر به کاهش واردات شد. و این کاهش لطمه جبران ناپذیری بر صنایع وارد آورد. وسایل یدکی تولیدی کم شد و در حدود ۳۰ درصد از کارخانه‌ها عملاً از کار افتادند. رشد تولید از ۱۳ درصد در سال (۱۳۶۱) به ۳ درصد (۱۳۷۴) کاهش یافت. واحدهای تولیدی با مازاد نیروی کار ۵۰ درصدی مواجه شدند. در نتیجه بیکارسازی‌ها و اخراج‌ها توسط رژیم اعمال شدند. بیکاری به ۳۰ درصد شاغلین رسید (اکثر آنها جوانان هستند). رژیم برای نشان دادن اینکه تعداد فقرا در جامعه ناچیزند، «مرز فقر» (حداقل دستمزد) را ۱۸/۵۰۰ تومان ارزیابی کرده است. واقعیت اینست که با گوشت گوسفند کیلویی ۱۰۰۰ تومان و هزینه مسکن ماهی ۲۰ هزار تومان، «مرز فقر» به چیزی نزدیک به ۳۰ هزار تومان در ماه می‌رسد. شاید ۲۰ تا ۳۰ درصد مردم زیر این «مرز» باشند. در نتیجه ۷۵ درصد از شاغلین مجبورند از یک تا چهار شغل داشته باشند. اضافه بر اینها جمعیت ایران به ۶۵ میلیون نفر رسیده است. که ۵۰ درصد از آنها زیر ۲۰ سال و ۷۰ درصد زیر ۲۵ سال هستند. اینها همه بر مسایل اقتصادی رژیم خواهد افزود.

دادگاه میکنونوس

●●●●● بقیه از صفحه ۲

دمکرات منشانه، معامله پشت پرده بین دولت آلمان و رژیم صورت پذیرفت. وگرنه چرا دادگاه، بطور مشخص از رهبران رژیم (رفسنجانی و خامنه‌ای) به عنوان مسئولان اصلی این عمل تروریستی نام نبرد؟ چرا بلافاصله پس از این واقعه، رژیم ایران توسط کلیه دولت‌های اروپایی تحریم اقتصادی نشد؟ بندیهی است که «مانورها»های انساندوستانه دولت‌های غرب را نباید جدی تلقی شوند. پس از خوابیدن سرو صداهای آن دولت‌های مجدداً به «دیالوگ استقادی» (بخوانید روابط حسنه و دوستانه) یا رژیم ادامه خواهند داد (البته هیچگاه این روابط را قطع نشدند).

اضافه بر اینها «اضمحلال» رژیم تنها بدست کارگران و متحدان آنها عملی است. هیچکس دلش برای مردم ایران و وضعیت وخیم اقتصادی، به غیر از خود مردم زحمتکش، نخواهد سوخت. سازمان‌هایی که از هم اکنون «اضمحلال» رژیم را از دولت‌های غربی طلب می‌کنند، نشان داده و می‌دهند که هیچ اعتقادی به پتانسیل انقلابی مردم ایران ندارند. محققاً مردم زحمتکش ایران نیز هیچ اعتمادی به این گونه سازمان‌ها نخواهد داشت. طبقه کارگر ایران تنها متکی بر نیروی خود دست‌های این رژیم و متحدان بین‌المللی‌اش را از ایران کوتاه خواهد کرد.

هیئت مسئولین

سازماندهی جنبش کارگری

●●●●● بقیه از صفحه ۸

اختلاف رفیق ع. ناصر با این نکته بر سر چیست؟ چنانچه «پراکندگی» سازمان‌ناپذیری و ناباوری سه مشخصه عمومی مبارزه طبقاتی و جنبش سوسیالیستی در ایران باشد، سه «راه حل» به این سه مشخصه وجود دارد:

اول، سازماندهی!

دوم، سازماندهی!

سوم، سازماندهی!

یعنی وظیفه اساسی انقلابیون تدارک احیای «حزب پیشتاز انقلابی» در ایران است. استراتژی ساختن حزب کارگری محوری‌ترین عمل هر انقلابی است. «مطالعه متون کلاسیک» و «پراکندگی» و «ناباوری» نهایتاً از طریق چنین «تشکیلی» حل شدنی است و بس!

■

نظیر یوگسلاوی و افغانستان کشانده نخواهد شد. تنها سناریوی واقعی «سناریوی سرخ» یا انقلاب کارگری متکی بر شوراهای کارگری و دهقانی است. تدارک برای چنین سناریویی در دستور روز قرار گرفته است.

اما چنین سناریویی بشکل خود بخودی ایجاد نمی‌شود. لازمه آن، حل مسئله ذهنی، یا تشکیل «حزب پیشتاز انقلابی» است. بدون وجود چنین حزبی انقلاب آتی ایران به کجراه خواهد رفت. در درون جنبش کارگری، هم اکنون انحراف‌های عمیق «آناکو سندیکالیستی» و «آنارشیتی» وجود دارد که ضرورت تدارک چنین حزبی را به اشکال مختلف نفی می‌کند. مبارزه با این انحراف‌ها نیز ضروری است. در نهایت وحدت پیشروی انقلابی و رهبران عملی کارگری، نطفه‌های اولیه چنین حزبی را فراهم خواهد آورد.

در خارج از کشور نیز متأسفانه «اتحاد چپ کارگری» به مثابه یک نیاز تاریخی جنبش کارگری، به علت فسقه‌گرایی برخی از سازمان‌ها و انحصارطلبی برخی دیگر به نتایج مطلوب نرسید. تفرقه و افتراق نه تنها کاهش نیافت که دامنه آن گسترش یافت. تنها راه دفاع از مبارزات کارگری در ایران و پناهجویان و پناهندگان در خارج تشکیل یک «اتحاد عمل» ویژه است. اتحاد عملی که نه تنها فعالیت‌های مشترک طیف چپ را سازماندهی کرده که از طریق بحث و تبادل نظر زمینه‌های وحدت‌های آتی را فراهم آورد. مثلاً یکی از اتحاد عمل‌های درازمدت می‌تواند حول دفاع از کارگران ایران شکل بگیرد. مبارزه کارگران ایران، طی چندماه گذشته وارد مرحله نوینی شده است. با توجه به حملات گسترده بر کارگران ایران و اعدام‌ها و دستگیری‌های اخیر، امکان افزایش بر پناهجویان کارگر بیشتر از سابق شده است. طیف چپ بایستی خود را از هم‌اکنون برای چنین وضعیتی آماده سازد. دفاع از کلیه پناهجویان، بخصوص آنان که به مبارزه با رژیم مبادرت کرده‌اند، از اهمیت زیادی برخوردار خواهد بود. «اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران»، به سهم خود در ادامه سیاست‌های قبلی، آمادگی فعالیت مشترک عملی را با سایر نیروهای چپ، صرف‌نظر از اختلاف‌های سیاسی با آنها، اعلام می‌کند.

■

از لحاظ سیاسی نیز، گرچه تفاوت کیفی‌ای میان جناح‌های هیئت حاکم وجود ندارد، اما در عین حال اختلاف‌های آنها به بحران موجود افزوده است. اینها هر یک «باند»ی بدور شخصیتی ایجاد کرده و برای کسب قدرت بیشتر با یکدیگر به جدل پرداخته‌اند. در عین حال هر یک از باندها به نوبه «وفاداری» خود به غرب را اثبات کرده‌اند. تاکنون باند «راست‌مدرن» از طرفداران غرب بشمار می‌رفت، اما اکنون نمایندگان «راست‌سستی» نیز تمایلات خود را برای ادامه روابط حسنه به غرب به نمایش گذاشته است. «لاریجانی» به نمایندگی از ناطق نوری، در سفر اخیر خود به لندن تمایل رئیس‌جمهور آتی را برای برقراری روابط مستحکم با غرب اعلام داشت. این اعلام موضع با اعتراض شدید باند «چپ» در ایران روبرو شد.

غرب نیز در حین اعمال فشار بر رژیم، خواهان برقراری روابط حسنه با آن است. ماجرای «دادگاه میکنونوس» نیز، گرچه سرو صدای زیادی براه انداخت، اما در نهایت پس از سپری شدن مدتی و آرام کردن اذهان عمومی، روابط با غرب به حالت قبلی خود باز خواهد گشت و این ماجرا نیز خنثی خواهد شد.

با بحرانی شدن وضعیت سیاسی و اقتصادی در ایران، حرکت‌های توده‌ای (قیام‌ها و طغیان‌های شهرها)، اعتراض‌های نویسندگان (نامه‌های سرگشاده و ماجرای سرکوهی) و مقاومت‌های کارگری (کارگران پالایشگاه‌های نفت و غیره) در ابعاد نوینی ظاهر گشته‌اند. همه اینها نمایانگر چشم‌انداز مشخصی در ایران است.

رژیم ایران نشان داده است که «گشایش‌های دمکراتیک» را تحمل نخواهد کرد. حمله به آزادی‌های دمکراتیک، زنان، ملیت‌ها، نویسندگان و کارگران طی سال گذشته، تداوم این سیاست را به اثبات رسانده است. بنابراین «سناریوی» رفرم و بوجود آمدن تشکلهای مستقل کارگری (اتحادیه‌ها و سندیکاها) و ایجاد زمینه برای «اتحاد بزرگ هواداران سوسیالیسم» در دستور روز قرار ندارد. در عین حال «سناریوی سیاه» که قرار است شیرازه مدنیت را در ایران به خطر بیندازد، تخیلی است. زیرا که تجربه تاریخی و عملی کارگران ایران طی دو دهه گذشته نشان داده‌است که ایران به هرج و مرجی

در باره سازماندهی جنبش کارگری

۴۰ رازی

مقاله «در باره آلترناتیو سوسیالیستی» نوشته رفیق ع. ناصر، مستدرج در شماره ۴۰ «کارگر سوسیالیست»، نکاتی مهمی را در باره وضعیت جنبش کارگری ایران و «آلترناتیو سوسیالیستی» در بر داشت، که اشاره به آن مقاله را ضروری دانستیم. مقاله رفیق ع. ناصر از مشاهدات عینی و واقعی‌ای، در مورد وضعیت کنونی جنبش کارگری ایران و «نیروها»ی موجود، برخوردار است. در واقع، به جرأت می‌توان اذعان داشت که این مقاله یکی از بهترین مقالاتی است که طی چند سال گذشته در نشریات اپوزیسیون چپ، در باره وضعیت جنبش کارگری ایران، انتشار یافته است. ما مطالعه آن را به کلیه مبارزان جنبش کارگری توصیه می‌کنیم.

اما، در عین حال این مقاله سؤال‌هایی را در ذهن ما برانگیخته است. در اینجا کوشش خواهد شد که این نکات برجسته و در حد توان به آنها برخورد شود.

طرح «آلترناتیو سوسیالیستی»

بدیهی است که انگیزه اصلی مقاله مذکور، همانطور که از نامش پیداست، یافتن «راه حل» سوسیالیستی در مقابل بحرانی است که نه تنها جنبش کارگری را فرا گرفته که نیروهای چپ را نیز در بر گرفته است. در توضیح بحران وضعیت موجود رفیق ع. ناصر «سه مشخصه» عمومی مبارزه طبقاتی و جنبش سوسیالیستی در ایران را «پراکندگی، سازمان ناپذیری و ناباوری» اعلام می‌دارد (ص ۱۱).

او استدلال می‌کند که «مردم ایران به ویژه طبقه کارگر و زحمتکشان بنا بر خود خودانگیخته، «دلایل» کافی برای سرنوشتی خلاف اسلام دارند، اما «انگیزه»‌ای جهت این سرنوشتی در گامی متکاملتر «در خود» نمی‌یابند و به طرح‌های از بالا و بیرونی نیز اعتماد نمی‌کنند» (ص ۱۷).

بنابراین به زعم ایشان، «ناباوری» و عدم وجود «انگیزه» در درون جنبش کارگری (و نیروهای چپ) منجر به وضعیت کنونی شده است (وضعیتی که «مردم نمی‌خواهند و دولت نیز نمی‌تواند» - یعنی وجود بن بست سیاسی. راه حل ارائه شده نیز برای برون رفت از بحران کنونی اینست که «دانش مبارزه طبقاتی» به درون طبقه کارگر برده شود. او می‌نویسد:

«از اینرو «دانش مبارزه طبقاتی» که ناگزیر سازماندهی ویژه‌ای را در پی خواهد داشت، رادیکالترین گامی است که در مقابل طبقه کارگر ایران این امکان را قرار می‌دهد تا

با ایجاد «انگیزه» در درون خود، خود خوشتن را متناسب با تجارب، پتانسیل و امکاناتش به طور سیاسی، صنفی و یا هر شکل دیگری سازمان دهد» (ص ۱۷) او می‌افزاید که می‌توان «... برای مثال - در چهل جلسه دو ساعته «اثر» برجسته‌ای مانند کاپیتال را به کارگران... آموزش داد» (ص ۱۶).

توصیه او به «روشنفکران انقلابی» (یا «سوسیالیستهای انقلابی» (به معنی عام کلام)، که متأسفانه امروزه در سرگردانی، حرافتی و ترفند روزگار می‌گذرانند» اینست که «دست از الگوسازی و واردات ایده و اندیشه‌های ساخته پرداخته برای دستگاه مختصات «دیگری»» بر دارند، «و مسائل خود را معطوف به مبارزه طبقاتی در ایران» کنند، و به «واگذاری» «دانش مبارزه طبقاتی» به کارگران واقف شوند (صص ۱۲-۱۱).

گرچه ما نیز با بسیاری از نکات طرح «آلترناتیو سوسیالیستی» توافق داریم، اما کمبودها و ناروشتی‌هایی نیز در آن مشاهده می‌کنیم. در زیر به این نکات می‌پردازیم. از آنجایی که رفیق ع. ناصر آموزش «دانش مبارزه طبقاتی» را در انقلاب آتی «راه حل» محوری قلمداد می‌کند، ما نیز با این نکته آغاز می‌کنیم.

دانش سوسیالیستی

ما نیز با او هم‌نظریم که «دانش سوسیالیستی» ستون فقرات آگاهی در جنبش کارگری را تشکیل می‌دهد. علت آن نیز تنها این نیست که کارگران برای سرنوشتی رژیم سرمایه‌داری بایستی مسلح به آن باشند، دلیل آن همچنین اینست که «انقلاب کارگری سوسیالیستی»، بر خلاف سایر انقلاب‌ها، یک عمل کاملاً آگاهانه باید باشد. به سخن دیگر، یک انقلاب سوسیالیستی باید با شرکت آگاهانه طبقه کارگر صورت پذیرد. انقلاب آتی کارگری در ایران را نمی‌توان با عده‌ای نا آشنا به مسایل مارکسیستی سازمان داد. صرف عمل‌گرایی و «انقلابی‌گری» شاید منجر به سرنوشتی رژیم بشود، اما الزاماً پیروزی انقلاب را تضمین نمی‌کند. زیرا که سرنوشتی دولت سرمایه‌داری و ملی کردن وسایل تولید تنها آغاز انقلاب است. عدم وجود عناصر آگاه پرولتری در انقلاب می‌تواند به راحتی انقلاب را به کجراه برده و زمینه را برای بازگشت سرمایه‌داری فراهم آورد. برای تضمین تداوم ساختن جامعه سوسیالیستی، طبقه نوین حاکم (پرولتاریا) نیاز به درجه والایی از آگاهی اجتماعی دارد. زیرا که پس از تسخیر قدرت، کارگران باید

قادر به خودگردانی و مدیریت اقتصاد با برنامه را عهده‌دار شوند. رهبری نوین جامعه بدون تضمین دموکراسی کارگری در جامعه قادر به حل تکالیف انقلاب نخواهد شد. ضامن توفیق در این امر نیز وجود «دانش سوسیالیستی» است.

بدیهی است که این «دانش» را بایستی از دوره ماقبل از انقلاب به درون طبقه کارگر منتقل کرد. تا جایی که پیشروی کارگری قادر باشد که هم به سازماندهی‌های حرفه‌ای مبارزات ضد سرمایه‌داری در کف کارخانه تبدیل شوند، هم به سخنرانان قابل، و هم به تئورسین‌ها و نویسندگان قادر. آنها در واقع باید خود و طبقه کارگر را برای تشکیل حکومت آتی از هم اکنون آماده کنند.

اما همه اینها به این مفهوم نیست که «آموزش سوسیالیستی» را به مثابه یک «تمرین آکادمیستی» تلقی کنیم. اشاعه دانش سوسیالیستی بایستی منطبق با نیازهای ملموس و مقطعی جنبش کارگری باشد. کلاس‌های آموزشی بی ارتباط با مبارزات کارگری تنها لانه‌ای برای تجمع عده‌ای خرده‌بورژوا با هدف ارضای غریزه‌های آکادمیستی آنها می‌شود. همانطور که «روشنفکران انقلابی» بایستی «دست از الگوسازی و واردات ایده و اندیشه‌های ساخته و پرداخته برای دستگاه مختصات «دیگری»» بر ... (داشته) و مسائل خود را معطوف به مبارزه طبقاتی در ایران» بردارند، مبارزان جنبش کارگری نیز بایستی چنین کرده و از «بت سازی» (حتی در مورد شخصیت ارزنده و انقلابی‌ای مانند مارکس و اثر بی‌همتایش کاپیتال) پرهیز کنند. راه حل‌های «فرمول وار» به معضلات اجتماعی، آن روی سکه انحرافات «سوسیالیستهای انقلابی» که متأسفانه امروزه در سرگردانی، حرافتی و ترفند روزگار می‌گذرانند» است. بیشتر توضیح می‌دهیم.

اول، مطالعه و جذب اثر جاودانی مارکس، کاپیتال، و درک کامل «ماتریالیسم دیالکتیک» گرچه در حکم پایه اولیه آموزش هر مارکسیست باید محسوب شود، اما بخودی خود الزاماً پاسخگوی مسایل حاد روزمره مبارزه طبقاتی نیست. البته کاپیتال را به کارگران آموزش دادن، بسیار ضروری است، اما کوچکترین تفاوتی در نحوه مبارزات روزمره آنان نخواهد کرد. این مطالب و همچنین سایر متون پر اهمیت مارکسیستی تنها به مثابه پایه اولیه و راهنمای پیشروی کارگری می‌تواند قرار گیرد. روش مبارزه و کسب آگاهی طبقاتی می‌تواند از متون بدست آید، اما آنرا تنها راه حل برون رفت از بحران فعلی جنبش کارگری ایران قلمداد کردن تبیین کل مسئله جامعه نمی‌تواند باشد.

طبقه کارگر در مبارزه روزمره خود در مقابل

نظام سرمایه به «آگاهی» دست می‌یابد. این آگاهی بسیار عمیق‌تر و ریشه‌دارتر از خواندن یک جلد کتاب کاپیتال است. خود کارل مارکس به چنین اعتقادی استوار بود. و رفیق ع. ناصر نیز در نوشته خود به این امر پر اهمیت اشاره می‌کند. او می‌گوید: «یک گام عملی و روشن از صدها «تحلیل» نظری و «برنامه» انقلابی‌تر است» (ص ۱۳) و یا «...مادیت اندیشه در دخالتگری و اراده‌مندی توده‌های کارگر و زحمتکش معنی پیدا می‌کند» (ص ۱۴). پس چگونه است که کارگران تنها به مطالعه کاپیتال و یا متون دیگر مارکسیستی بدون مداخله متشکل در جنبش کارگری، «آگاهی» کسب کرده و «انگیزه» برای سرنگونی پیدا می‌کنند؟

دوم، «تئورسین»-های مارکسیست (چه «روشنفکر» و چه «کارگر») وجود داشته‌اند که کلیه متون مارکس را «از بر» بودند، اما در مواقع حساس همه به جنبش کارگری پشت کرده و تا مرز خیانت پیش رفتند. آیا آقای احسان طبری «ماتریالیسم دیالکتیک» را مطالعه جامع نکرده بود؟ پس چگونه شد که پس از «بازداشت» توسط رژیم، «اعتراف» کرد که چنانچه قرآن را قبلاً مطالعه کرده بود دیگر نیازی به خواندن متون مارکسیستی نمی‌داشت؟! مگر همان «تئورسین»-های شوروی که «انستیتو مارکسیسم-لنینیسم» شوروی را تأسیس کردند (و رفیق ع. ناصر تأسیس مؤسسه مشابهی را به «اتحاد چپ کارگری» توصیه می‌کند-ص ۱۵) به «اصول ماتریالیسم دیالکتیک»، «قوانین اقتصادی سیاسی» و «ماتریالیسم تاریخی» به عنوان «سه بُعد لاینفک» دانش مبارزه طبقاتی^۱ آشنایی نداشتند؟ چگونه شد که امروز همه از خدمتکاران بورژوازی محسوب می‌شوند؟ خیر! مطالعه صرف، بدون یک تشکیلات انقلابی، هیچ تضمینی برای راه برون رفت از بحران نیست.

سوم، نظریات رفیق ع. ناصر، تازگی ندارند. پس از هر شکستی در درون جنبش کارگری، کسانی که مستأصل شده و جهت‌گیری اصلی مبارزه طبقاتی را از دست داده (و یا در قبال معضلات جامعه سردرگم شده‌اند) موعظه رجعت به مجموعه آثار مارکس و انگلس را سر می‌دهند (البته این امر در مورد رفیق ع. ناصر مسلماً صادق نیست). در سال ۱۹۳۷، تروتسکی در قبال چنین افرادی که پس از مشاهده «استالینیزم»، بلشویزم را نیز مورد سؤال قرار دادند چنین نوشت:

«مسئله رجعت... به مجموعه آثار مارکس و انگلس مطرح می‌شود. این جهش حماسی را می‌توان حتی بدون ترک اطاق مطالعه و تعویض نعلین به انجام رساند. اما چگونه می‌توانیم از متون کلاسیک به وظایف کنونی خود برسیم. با از قلم انداختن چندین دهه مبارزات تئوریک و سیاسی از جمله بلشویزم و انقلاب اکبر؟ هیچ یک از کسانی که بلشویزم را به مثابه «ورشکستگی» تاریخی طرد

می‌کنند، تا به حال روند دیگری نشان نداده‌اند. بنابراین برای آنها مسئله با توصیه مطالعه «کاپیتال» فیصله پیدا می‌کند. ما با این توصیه مخالفت نمی‌کنیم. ولی بلشویکها نیز «کاپیتال» را مطالعه کرده بودند، آنهم نه با چشمان بسته. لیکن این امر از انحطاط دولت شوروی، و روی صحنه آمدن محاکمات مسکو جلوگیری نکرد.^(۱) ما نیز همین سؤال‌ها را پس از سپری شدن ۶۰ سال، امروز از رفیق ع. ناصر می‌کنیم.

چهارم، او به خوبی واقف است که مارکسیزم یک دگم نیست. خود مارکسیزم را نیز بایستی با روش «دیالکتیکی» ارزیابی کرد. خود مارکس تنها به عنوان یک «آکادمیسین» به نگارش «اثر» خود کاپیتال نپرداخت و راه حل مسایل جامعه را برای «ابد» طراحی نکرد. مارکس به عنوان یک «سوسیالیست انقلابی» در صحنه مبارزات طبقاتی و تضادهای جامعه دوره خود به نظریات خود دست یافت. نظریاتی که قبل از وی پایه‌ریزی شده بودند. او آنها را در یک سطح عالی‌تر و منطبق به واقعیت جامعه تکامل داد.

مارکس طی بیش از یک دهه (۱۸۴۴-۱۸۵۰) به نگارش «اثر» برجسته خود کاپیتال پرداخت. اما نگارش این اثر در انزوا رخ نداد. مارکس دخالت متشکل خود در جنبش کارگری را تنها با اتکا به «نگارش» کاپیتال و «مطالعه» متون کلاسیک آغاز نکرد، که آنرا از ۱۸۴۶ (همراه با انگلس) در جهت ساختن یک «تشکل» بین‌المللی آغاز کرد. «اتحادیه کمونیست» در سال ۱۸۴۷ بر این اساس بنیاد گذاشته شد و «بیانیه کمونیست» در سال ۱۸۴۸ برشته تحریر درآمد. در این بیانیه چنین نوشت که «کمونیست‌ها... پیشرفته‌ترین و عزم و جزم کرده‌ترین، بخش حزب‌های طبقه کارگر هر مملکت را تشکیل می‌دهند و در واقع بخشی هستند که دیگران را به حرکت در می‌آورند؛ یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط، و نتایج نهایی و کلی نهضت پرولتاریا را درک می‌کنند... هدف فوری و فوری کمونیست‌ها همان است که همه حزب‌های پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگونی سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا».

ایجاد یک حزب پرولتری جهانی برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری هدف اولیه و اساسی مارکس به عنوان یک کمونیست بود. شکست‌های انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا که مترادف شد با فروکش مبارزات کارگری، این فرصت را به مارکس داد که طی آن دوره افول، به تحلیل اقتصادی جامعه سرمایه‌داری نیز بپردازد. اما بلافاصله پس از آغاز اعتصاب‌های کارگری و تعمیق بحران اقتصادی ۶۷-۱۸۶۶ مارکس تدارک بین‌الملل اول (نخستین سازمان بین‌المللی کارگری) را فراهم آورد. او در ۲۸

سپتامبر ۱۹۶۴ در جلسه «انجمن بین‌المللی کارگران» شرکت کرد و در کنفرانس ۱۸۷۱ (لندن) ترمیم پر اهمیتی را به «اصول» این انجمن داد: «در تقابل با قدرت اشتراکی طبقات دارا، پرولتاریا تنها زمانی قادر است که به مثابه یک طبقه عمل کند که خود را در یک حزب سیاسی - علیه کلیه حزب‌های طبقات دارا - متشکل کند»

کارل مارکس نویسنده «اثر» برجسته کاپیتال به کارگران جهان خواندن «کاپیتال» را توصیه نکرد که ساختن «حزب سیاسی» کارگری را پیشنهاد کرد. چرا؟ زیرا که مارکس یک «آکادمیسین» صرف نبود که یک مبارز انقلابی بود. مبارزی که کارهای آکادمیستی را در ارتباط با مبارزات کارگری انجام می‌داد. در واقع نگارش کاپیتال نیز در خدمت ساختن تشکیلات کارگری برای سازماندهی انقلاب بود و نه برعکس. اکنون پس از سپری شدن ۱۲۶ سال تجربه مبارزات کارگری، رفیق ع. ناصر مطالعه کاپیتال را به کارگران ایران، برای برون رفت از بحران خود، توصیه می‌کند و نه ساختن حزب سیاسی کارگری را! او می‌نویسد که:

«شکل و بار «تشکیلاتی» این «تشکل» آتی از هم اکنون قابل تعیین نیست.» (ص ۱۷). درست برعکس، تجربه بین‌الملل اول، بین‌الملل دوم و انقلاب روسیه (و بین‌الملل سوم - کمیترون) نشان داد که «شکل و بار «تشکیلاتی» این «تشکل» بیش از یک قرن است که تعیین شده و بیش از ۸۰ سال است که در عمل به اثبات رسیده است!

پنجم، رفیق ع. ناصر ظاهراً تجربه و درس‌های مبارزات طبقاتی و تکامل تئوری و نظری مارکسیزم و شکست‌ها و پیروزی‌های انقلاب‌های قرن اخیر را از قلم انداخته است. گویا از زمان نگارش کاپیتال تا کنون هیچ اتفاقی در جهان رخ نداده که بتواند به بحران فعلی جامعه ما کمک رساند. بر خلاف نظر وی، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در عمل بسیاری از نظریات مارکسیستی و تکامل آنرا به اثبات رساند. ابعاد نوینی، از زمان حیات مارکس، به مارکسیزم افزوده شده و انحراف‌های عمیقی به نام مارکسیزم در سطح جهانی اشاعه داده شده است.^(۲) نادیده گرفتن این تجارب محققاً ما را به گمراه خواهد برد. تئوری سازماندهی و «حزب پیش‌تاز انقلابی» لنین نشان داد که تنها شکل سرنگونی یک رژیم ارتجاعی وجود چنین سازماندهی‌ای است. نه مطالعه کاپیتال، نه عملیات تروریستی، و نه اشاعه عقاید

۱- «استالینیزم و بلشویزم»، لئون تروتسکی، بازتکثیر از «نشر کارگری سوسیالیستی».

۲- رجوع شود به مقاله «استالینیزم و تروتسکیزم».

م. رازی - علی خ. «کارگر سوسیالیست» شماره ۴۱.

فروردین ۱۳۷۶.

آثارکوسندیکالیستی قادر به مبارزه پیگیر در مقابل رژیم سرمایه‌داری نیستند. حزب پیششار انقلابی تنها «مؤسسه»‌ای است که در حین سازماندهی انقلاب و مقاومت، می‌تواند آموزش سوسیالیستی را نیز به بهترین نحوی به کارگران انتقال دهد. تجربه انقلاب روسیه نشان داد که بدون چنین ساختاری، حتی اشاعه مارکسیزم صرفاً سخنی است غیر قابل اجرا و غیر واقعی. درس‌گیری از پیروزی‌ها و شکست‌های انقلاب‌ها و تئوری‌های تکامل یافته در درون جنبش کارگری در قرن اخیر برای پیشبرد مبارزات ضروری است.

شش، ما می‌پذیریم که «جریان تمام نابوری‌ها، نارسائی‌ها، و کاستی‌ها طبقاتی به عهده سوسیالیست‌های انقلابی (به معنی عام کلام) است که متأسفانه امروزه در سرگردانی، حراف‌ی و ترفند روزگار می‌گذرانند»، اما رفیق ع. ناصر، بایستی کارنامه «سازمان»‌ها و «محافل» کارگری (به معنی عام کلام) را که روشی «دیگر»، از جمله اشاعه «دانش مبارزه طبقاتی» در درون طبقه کارگری طی دو دهه گذشته را اتخاذ کرده‌اند، نیز ارائه دهد. آنها چه دستاوردهایی داشتند؟ تا چه حد توفیق حاصل کردند؟ چه درس‌هایی از پیروزی‌ها و شکست‌هایشان برای رهنمود به سایرین به دست آورده‌اند؟ چه مبارزات کارگری را سازمان داده‌اند؟ برای پیشبرد جدی مبارزات کارگری و تدارک سرنوشتی رژیم سرمایه‌داری، جنبش کارگری نیاز به نقد همه جانبه دارد.

«روشنفکر» و «کارگر»

رفیق ع. ناصر در مقاله خود وجه تمایزی بین «روشنفکران انقلابی» و «طبقه کارگر» قایل شده و وظیفه «روشنفکر» را چنین بیان می‌کند: «روشنفکر» در روشنگری اجتماعی‌اش عنوان و هویت «انقلابی» پیدا می‌کند. روشنفکر انقلابی بدون پیوند با طبقه کارگر که چگونگی آن در هر لحظه معین شکل خاصی دارد، هنوز سنگ خود را با خرده بورژوازی وانکنده است.» (ص ۱۲)

او می‌افزاید: «ارزش» تمام دستاوردهای تئوریک و عملی به «چگونگی» پیوند با طبقه کارگر مربوط می‌شود... (ص ۱۴) «در حقیقت بدون آموزش سیستماتیک «ارتباط» روشنفکران انقلابی با کارگران پیشرو هرگز به کینیت مطلوب که حوزه کینی دارد و کینیت پذیر خواهد بود نمی‌رسد...» (ص ۱۶)

به زعم او طیف «انقلابی» به دو دسته «روشنفکر» و «کارگر» تقسیم شده که وظیفه دسته اول اینست که «دانش مبارزه طبقاتی» را به دسته دوم «تقدیم» کند و سپس دسته دوم «همزمان با فعل و انفعالات درونی... (معلوم می‌کند) که بهترین نهادها و شیوه‌های سازمانی کدام است.» (ص ۱۷)

او در جای دیگر، اشاره می‌کند که اما در عین حال دسته اول «متأسفانه امروزه در سرگردانی، حراف‌ی و ترفند روزگار می‌گذرانند» (ص ۱۱) و دسته دوم به علت «ناباوری» و نداشتن «انگیزه» در انفعال بسر می‌برد.

ما به نکات فوق چند ایراد داریم.

اول، چنانچه بنابر ادعای رفیق ع. ناصر «توده‌های بی‌هویت و زحمتکش» «اصولاً بمثابه یک طبقه در تبادلات سیاسی و اجتماعی حضور فعال» نداشتند و عمدتاً مشغول «خرده فروش، مسافرکشی، دلالی، رباخواری، اجاره‌داری، پیمانکاری دست چسبند، خدمات زیر پله‌ای...» (ص ۱۱) هستند، چگونه یک «روشنفکر انقلابی» (حتی غیر حراف و غیر سرگردان) می‌تواند «دانش مبارزه طبقاتی» (یا حتی بدتر کاپیتال را در چهل جلسه دو ساعته) به آنها آموزش دهد؟ بنا بر مشاهدات عینی خود او این عمل یک کار غیر ممکن به نظر می‌آید. چنانچه وضعیت اقتصادی توده کارگران چنان وخیم است، چگونه آن طبقه فرصت آموزش «دانش مبارزه طبقاتی» را می‌تواند داشته باشد؟ (اگر هم چنین کند، تصنعی و کوتاه مدت خواهد بود و به هیچ درد مبارزاتی آن طبقه نخواهد خورد).

دوم، ایشان در نوشته خود وجه تمایزی میان «توده» کارگر و زحمتکش و پیشروی کارگری قایل نمی‌شود. همانطور که اذعان دارد توده‌های جامعه ایران امروز در «پراکندگی، سازمان‌ناپذیری و ناباوری» بسر می‌برند (تا اینجا ما هم با او توافق داریم). او اعتقاد دارد که آنها «انگیزه» برای مبارزه ندارند. اما در عین حال طغیان‌های توده‌ای، تظاهرات، قیام‌ها و اعتصاب‌ها در کارخانه‌ها و اعتراض‌های کارگری در خیابان‌ها به طور ملموس مشاهده شده است. او می‌گوید این به علت وجود «دلایل» کافی برای سرنوشتی است، اما به علت نبود «انگیزه» این حرکت‌ها محکوم به شکست بوده و هستند و به زعم وی تنها راه برانگیختن «انگیزه» انتقال «دانش مبارزه طبقاتی» به آنهاست.

اما ایشان پاسخ نمی‌دهد که این حرکات توده‌ای را چه کسانی تدارک می‌بینند؟ چه افرادی تداوم آنها تضمین می‌کنند؟ چه نیروی سازماندهی آنها را به عهده می‌گیرد؟ بدیهی است که «توده‌های بی‌هویت» که مشغول «خرده فروش، دلالی، مسافرکشی» و غیره هستند چنین حرکاتی را نمی‌توانند سازمان دهند. روشن است اینها را عده قلیلی از کارگران و زحمتکشان پیشرو که اغلب از جوانان تشکیل شده‌اند سازمان می‌دهند. بنابراین وجه تمایزی باید بین «توده‌های بی‌هویت» و «پیشروی کارگری» قایل شد. این «تفاوت» در ارزیابی او به وضوح غایب است.

اما این «محافل» در چه وضعیتی قرار دارند؟ ما

با ارزیابی رفیق ع. ناصر در این مورد کاملاً موافقم و کل این ارزیابی را عیناً به عنوان نظرگاه خود می‌آوریم:

«گرچه این محافل در شعله کشیدن عصبانیت منطقه‌ای ناخودآگاهانه تأثیر می‌گذارند، اما به دلیل عدم انسجام ایدئولوژیک، نداشتن برنامه فعالیت و خودجوش بودن، نه تنها توان کنترل و رهبری هیچگونه حرکت اعتراضی را ندارند؛ بلکه بر عکس در حین وقوع این عصبانیت و یا اشکال دیگر «اعتراض» به عناصر تشکیل‌دهنده خویش تجزیه شده و بطور فعال با انبوه جمعیت همگام می‌شوند. با این وجود پس از فروکش خشم مردم که اغلب ناشی از «تخلیه» روانی و سرکوب شدید است، معمولاً دوباره با هم گرد می‌آیند و به بررسی «مسائل» می‌پردازند.

«از آنجا که علت وجودی این محافل به صراحت سیاسی نیست و ظاهر محمل‌هایشان جزء لاینفک وجود و بقا آنهاست، از اینرو «درس»‌های لازم را از تحولات اعتراضی و عصبانیت‌های اجتماعی نمی‌گیرند و به یک جمع‌بندی روشن جهت ادامه کاری دست نمی‌یابند. از همه مهم‌تر اینکه با پیدا شدن سروکله پاسدار و پلیس به سرعت برق از یکدیگر دور می‌شوند و حتی نگاهی هم به پشت سر خود نمی‌اندازند؛ اما در بخشهایی که عناصر متشکله این محافل بیشتر کارگری است و یا بونی از جنبش «چپ» به آنها خورده است و بنابراین مسائل و مشکلات همان‌توی با یکدیگر دارند و شرایط کار و زندگی بیشتر به هم نزدیک‌شان می‌کند، گریزها موقتی است و بازهم به هم نزدیک می‌شوند و زندگی محفلی را از سر می‌گیرند؛ البته نه الزماً و به بطور صد در صد همان عناصر پیشین» (ص ۱۶).

حال سؤال اینست که این عده خاص (و نه کل کارگران) را چگونه می‌باید سازمان داد؟ این عده در یک مقطع خاص و در حین مبارزه، بر خلاف نظر رفیق ع. ناصر، دارای هم «دلایل» کافی و هم «انگیزه» کافی‌اند، وگرنه قادر به سازماندهی مبارزات تا سرحد از دست دادن جان خود نخواهند شد. اما این «انگیزه»‌ها پس از یک عمل خاص از بین می‌رود. مسئله ما تضمین «تداوم» این «انگیزه»‌های مقطعی است و نه ایجاد «انگیزه» عمومی. تنها راه این تداوم نیز ایجاد نطفه‌های اولیه یک گروه حرفه‌ای^(۳) متکی بر برنامه انقلابی است.^(۴) این گروه مسلح به دانش سوسیالیستی باید در سطح جامعه بخصوص در مبارزات کارگران حضور سیاسی مرتب داشته باشد. انتشار بولتن‌های

۳- رجوع شود به «در باره حزب پیششار انقلابی».

۴- م. رازی، «دیدگاه سوسیالیسم انقلابی»، شماره ۱، آوریل ۱۹۹۴.

۴- رجوع شود به «برنامه انقلابی - انتقالی»، م. رازی، «کارگر سوسیالیست» شماره ۳۰، مهر ۱۳۷۴.

کارگری مرتب مرتبط به مسایل کارگری می‌تواند چنین گروهی را میان کارگران پیشرو مطرح می‌کند. تنها با پیوند رهبران «طبیعی» و «عملی» کارگران با چنین گروهی است که «انگیزه» دائمی در مبارزات ایجاد می‌شود. به قول رفیق ع. ناصر «ادامه کاری با خود هویت، تأثیر و قدرت می‌آورد» (ص ۱۷). چنین اقدامی به تدریج «ناباوری» ها را نیز در سطح جامعه از میان برداشته و در یک وضعیت اعتلای انقلابی کل طبقه را برای سازماندهی انقلاب آماده می‌کند.

بنابراین «پیوند» (بطور عام) بین «روشنفکر انقلابی» و «طبقه کارگر» در وضعیت کنونی آنقدرها مطرح نیست که «پیوند» بین یک «گروه» مارکسیستی متشکل و فعال (و آزمایش پس داده به کارگران پیشرو) و رهبران «عملی» طبقه کارگر. رهبران «عملی» طبقه کارگر نیز زمانی که نیاز به مطالعه کتاب کاپیتال را در مبارزات روزمره احساس کنند خود تدارک آن را هم همراه با آن گروه خاص خواهند دید. نیازی به نسخه‌پیچی برای آنها وجود ندارد، زیرا که کارگران پیشرو خود، در صورت لزوم، به ضرورت آن پی خواهند برد. تنها در آن زمان کلاس‌های آموزش کاپیتال نیز در کلیه محافل کارگری شکوفا خواهد شد. این کار را تصنی نمی‌توان سازمان داد.

سوم، چنانچه منظور او وجود این وجه تمایز در درون یک تشکیلات است، این هم نادرست است. طرح وجه تمایز بین «روشنفکر انقلابی» و «کارگر» از زاویه سازماندهی انقلاب کاملاً ناوارد است. زیرا که سازماندهی انقلاب بطور عموم در جامعه صورت نمی‌پذیرد. سازماندهی انقلاب را همه کارگران به علاوه «روشنفکران پیوند خورده به کارگران» انجام نمی‌دهند. سازماندهی انقلاب، به ویژه در کشورهایی نظیر ایران، زیر چکمه‌های دیکتاتوری نظامی، توسط «اقلیتی» از جامعه مجهز به برنامه انقلابی و با رعایت اخص مسایل امنیتی صورت می‌گیرد. تنها در دوران پیشا انقلابی است که توده‌های عظیم و «روشنفکران» بطور متشکل وارد صحنه مبارزه می‌گردند. بنابراین، از «روشنفکر» و «کارگر» در درون یک تشکیلات انقلابی صحبت به میان آوردن نیز، در وضعیت کنونی، ناوارد است. آنچه اتفاق می‌افتد اینست که عده‌ای قلیلی از کارگران و روشنفکران به دور یک برنامه انقلابی گرد آمده و با هم به مداخله در جنبش کارگری در راستای تدارک کل طبقه کارگر برای تسخیر قدرت مبادرت می‌کنند. در این تشکیلات، «روشنفکر» و «کارگر» به مفهوم شناخته شده در جامعه بورژوازی معنای خود را از دست می‌دهد. کارگران «روشنفکر» می‌شوند و روشنفکران «کارگر». کارگران یک تشکیلات انقلابی به «دانش سوسیالیستی» مجهز شده و روشنفکران به کار در کارخانه و سازماندهی

امور کارگری اشتغال پیدا می‌کنند. تفاوتی بین آنها وجود ندارد. ایجاد افتراق‌های کاذب میان این دو دسته از سوابق مختلف اجتماعی، ناصحیح است. چهارم، «روشنفکر» تنها در روشنگری اجتماعی‌اش عنوان و هویت «انقلابی» پیدا نمی‌کند که در «عمل»‌اش در ارتباط با دانش سوسیالیستی‌اش هویت پیدا می‌کند. روشنفکران بسیاری وجود دارند که نه تنها به «دانش مبارزه طبقاتی» یا مارکسیزم آشنایی کافی دارند که خود را مرتبط به کارگران نیز نمی‌دانند. اما هیچ نقش تعیین‌کننده‌ای در سازماندهی انقلاب ایفا نمی‌کنند. تنها روشنفکرانی که «در عمل» همراه و هم گام با پیشروی کارگری در درون یک گروه متشکل شوند، «انقلابی» محسوب می‌شوند. و همچنین تنها کارگران پیشروی‌ای که همراه و هم گام با پیشگام انقلابی در درون یک تشکیلات واحد انقلابی متشکل می‌شوند، می‌توانند نقش تعیین‌کننده‌ای در انقلاب آتی ایفا کنند. این دو، مکمل یکدیگرند و یکی بدون دیگری امر سازماندهی را به کجراه می‌برد. «سازمان» سیاسی بدون ارتباط ارگانیک با پیشروی کارگری محکوم به شکست است (کارنامه سازمان‌های سنتی گواه بر این واقعیت است) و همچنین «محافل» کارگری و رهبران عملی طبقه کارگر، بدون پیوند با پیشگام انقلابی در درون یک سازمان انقلابی توفیق حاصل نمی‌کند (کارنامه عملکرد این محافل در دهه گذشته دال بر این واقعیت است).

شرایط عینی و ذهنی

رفیق ع. ناصر می‌نویسد که که: «در حقیقت مقوله کلاسیک «شرایط عینی» و «شرایط ذهنی» به روشنی جامعه ایران را تبیین نمی‌کند... می‌بایست در تعریف مقوله‌ای تازه - برای مثال - دیالکتیک «انگیزه» و «دلیل» جدیت به خرج داد» (ص ۱۷). اول، بهتر بود او توضیح بیشتری در مورد «شرایط عینی» و «شرایط ذهنی» ارائه می‌داد تا روشن شود که مفهوم ایشان از این واژه‌ها چیست. ما، هم در گذشته و هم در بالا کوشش کردیم تصویر خود از وضعیت فعلی ایران را ترسیم کنیم و نتیجه‌گیری مشخص خود از وضعیت را اعلام داریم. ما اعلام کردیم که در ایران «حکام» قادر به حکومت کردن نیستند و «حکومت شونده‌گان» خواهان سرنگونی آنان‌اند... در ایران وضعیت انفجاری و انقلابی وجود دارد، وضعیتی که می‌تواند در صورت تدارک و سازماندهی طبقه کارگر و زحمتکشان، به سرنگونی رژیم منجر شود» (۵) و «طبقه کارگر ایران، گرچه به آگاهی انقلابی در راستای سرنگونی رژیم سرمایه‌داری رسیده است، اما از آگاهی سوسیالیستی کامل بر خوردار نیست» (۶)

یعنی... امکان و زمینه مادی‌ای برای انقلاب کارگری در ایران وجود دارد. البته این چشم‌انداز به این مفهوم نیست که محققاً بطور خود بخودی انقلاب کارگری (سوسیالیستی) در ایران به وقوع خواهد پیوست... صرف وجود زمینه مادی بدون عامل ذهنی (حزب پیشتاز انقلابی) پیروزی انقلاب سوسیالیستی را تضمین نمی‌کند. (۷)

منظور ما از وجود «عامل عینی» و نبود «عامل ذهنی» در ایران اینست که بدون سازماندهی طبقه کارگر، هر وضعیت انفجاری نهایتاً منجر به شکست خواهد شد. آنچه در دوره گذشته در ایران نبودش احساس شده، یک «حزب پیشتاز انقلابی» است. حزبی که بطور مرتب و سیستماتیک و پیگیر به مداخله در درون جنبش کارگری پرداخته و خط مداخلات را با اتکاء بر چکیده تجارب جنبش کارگری در قرن اخیر، به درون جنبش ببرد. حزبی که در مبارزه روزمره کارگران با طرح مطالباتی که در نهایت کارگران را به لزوم سرنگونی قهرآمیز رژیم و تشکیل حکومت کارگری برساند، گام بردارد.

دوم، ما نیز معتقدیم که در میان توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش «دلیل» سرنگونی وجود داشته اما «انگیزه» وجود ندارد. تنها تفاوت ما با رفیق ع. ناصر، در اینست که ما ایجاد «انگیزه» را تنها منوط به انتقال «دانش مبارزه طبقاتی» نمی‌کنیم. زیرا که اولاً کسب آگاهی می‌تواند به بهترین نحوی از طریق مبارزات روزمره خود کارگران کسب شود؛ ثانیاً یک گروه انقلابی متشکل و فعال می‌تواند چنین دانشی را به درون جنبش کارگری ببرد (و نه الزاماً یک یا چند «روشنفکر انقلابی»). نکته دیگر اینست که به اعتقاد ما او با یکپارچه قلمداد کردن «کارگران» دچار لغزش شده و نقش پر اهمیت پیشروی کارگری را از معادلات خود حذف می‌کند. در صورتی که پیشروی کارگری متفرق و غیر متشکل دارای «انگیزه» سرنگونی در یک مقطع معین مبارزاتی نیز هست. و این عامل بایستی مورد توجه اخص قرار گیرد. بر خلاف او، ما بر این باوریم که در واقع جای یک «حزب پیشتاز انقلابی» در درون طبقه کارگر خالی است نه چیز دیگری. این را نیز فقدان «عامل ذهنی» ارزیابی می‌کنیم. یعنی نبود یک «رهبری» کارگری برای سازماندهی انقلاب.

●●●●●●●● بقیه در صفحه ۴

۵- بیانیه تشکیل «اتحادیه»، «کارگر سوسیالیست» شماره ۲۹، شهریور ۱۳۷۴.

۶- چشم‌انداز مبارزات کارگری، «کارگر سوسیالیست» شماره ۳۶، مرداد ۱۳۷۵.

۷- چشم‌انداز جنبش کارگری در ایران، «کارگر سوسیالیست» شماره ۳۶، مرداد ۱۳۷۵.

«حکومت دموکراتیک دینی» و تضادهای آن

نقدی بر آراء دکتر عبدالکریم سروش

حمید حمید

قسمت اول این سخنرانی در شماره گذشته کارگر سوسیالیست درج شد.

طبیعی است که پرسیده شود، سروش از این دو معنای نا همساز که یکی بر سراحقاق حق انسان و ایفای حقوق بشری او در جامعه و دیگری چوب تحکمی است که اراده و نیات یک ولی امر را بر انسان تحمیل و تکلیف می‌کند چه معجونی می‌سازد و آیا تلاش او برای ایجاد جامعه‌ای که از یک سو مجری احکام شریعت و از سویی وفادار به اصول دموکراسی باشد به نتیجه‌ای معقول و فارغ از تضاد انجامیده است؟

سروش در مقام انجام چنین وظیفه‌ای نخست به حیل‌های متافیزیکی متوسل می‌شود و در این راستا برای آنکه از یک سو جریم دین را از قدوسیت آن خلع نکند و از سوی دیگر اصل تغییر و تحول را که سنگپایه نظریه اوست شامل دین هم بسازد، بین دین و معرفت دینی جدایی می‌افکند و میکوشد تا با تعمیم اصول دموکراتیک در معرفت دینی، یعنی روشهای فهم دین حکومت اسلامی را دموکراتیک کند. اولاً همین مسئله جداسازی پاشنه آشیل نظریه سروش است. ایشان بر این حقیقت چشم می‌پوشد که دین بهر معنایی که گرفته شود محصولی بشری است و از نخستین شکل ظهوری‌اش در جوامع بدوی تا صورت و حیاتی و توحیدی‌اش مسیری از تحول را پیموده و با معرفت انسان از آن قرین و پیوسته و یگانه است. در این نکته است که این سخن فوری‌بخش ارزش والای خود را نشان می‌دهد که «اندیشه‌ها و رویکردهای انسان هرگونه که باشند خدای او همان گونه است. هر قدر ارزش داشته باشد همان اندازه و نه بیشتر ارزش دارد. آگاهی از خدا، خودآگاهی است، ایندو اینهمانند». جدا ساختن چیزی بنام «دین» و قرار دادن آن در مقابل چیزی بنام «معرفت دینی» عملی انتزاعی و متافیزیکی است. با این همه ما با سروش هماهنگی و همدلی می‌کنیم و این جدایی را فرض می‌گیریم تا به بینیم حتی با چنین فرضی، سروش چگونه معرفت دینی، یعنی فقه، اجتهاد، اصول فقه و کلام را در جامعه‌ای چند قومی و چند دینی دموکراتیک میکند. آیا با فرض دموکراتیک شدن این مقولات حکومت دموکراتیک می‌گردد یا خیر؟

روح نظریه سروش در تعریف و بیان حکومت دموکراتیک دینی عبارت است از «سیال کردن فهم دینی از طریق عقل جمعی». معنای این سخن این است که ما در جامعه به فهمهای مختلف قرآن و سنت اجازه ابراز دهیم و در آخر آن فهمی که قبول

عام می‌یابد فرمانفرمای معرفت دینی بشود، اما در این حالت هم آن فهم عامیت یافته با دین یعنی با قرآن و سنت که سروش آنها را دین قطعی می‌خواند نباید منافات داشته باشد. پیش از آنکه به تضادهای ناشی از این توصیف شاه کنم، لزوماً باید به این پرسش پاسخ بدهم که آیا اسلام و کتابش قرآن به این نوع برخورد جواز قبول می‌دهد یا خیر؟ من در پاسخ به این پرسش اساسی نخست آیاتی از قرآن را می‌خوانم و سپس به بیان توضیحاتی می‌پردازم.

سوره انفال. آیه ۳۵:

«با آنان نبرد کنید، تا دیگر فتنه‌ای نباشد و دین همه دین خدا گردد»

سوره توبه. آیه ۳۳:

«او کسی است که پیامبر خود را برای هدایت مردم فرستاده، با دینی درست و بر حق تا او را بر همه دینها پیروز گرداند»

سوره بقره. آیه ۱۲۳:

«با آنها بجنگید تا دیگر فتنه‌ای نباشد و دین تنها دین خدا شود»

سوره توبه. آیه ۲۹:

«با کسانی از اهل کتاب [یعنی زرتشتیان، یهود و مسیحیان] که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و چیزهایی را که خدا و پیامبر حرام کرده است برخود حرام نمی‌کنند و دین حق را نمی‌پذیرند جنگ کنید، تا آنگاه که بدست خود و در عین مذلت جزیه بدهند»

سوره آل عمران. آیه ۸۵:

«هرکس دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد»

مسئله این آیات جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که در جامعه‌ای که چنین دینی حاکمیت یافته است، بوجه مطلق باب هر نوع تسامح و انتخابی بسته است و کسی را که در تأمل و شناخت معرفتی‌اش از دین به این نتیجه رسیده باشد که در چنین دینی عدالت و حق متنتی است مرتد است و کمتر حقی در جامعه ندارد. بنا به فتوای آقای خمینی «و یضیق علیها فی المعیشه»، یعنی و معیشت او را سخت بگیرد^(۱۶) در چنان جامعه‌ای: آنچه حاکم است اصول تکلیفی حذف ناپذیری است که از قرآن و سنت اخذ شده و از سوی فقها و مجتهدین که خود را متولیان دین می‌شناسند نهادی شده است. آقای مطهری که از شخصیت‌های مورد رجوع سروش است بنحو صریحی این معنی را بیان

می‌کند و می‌نویسد «اسلام میگوید انسان محترم است، ولی آیا لازمه احترام انسان این است که انتخاب او هم محترم باشد... نه انسان را در هرچه خودش انتخاب کرده نباید آزاد گذاشت»^(۱۷) آیت الله مصباح یزدی که از مدرسین طراز اول حوزه است بنحو روشن تری از واقعیت تعرض دموکراسی و دین پرده بر می‌گیرد و مینویسد «اگر ما معتقدیم که باید قوانین خدا بر مردم حاکم باشد، جایی برای دموکراسی وجود نخواهد داشت... دموکراسی یعنی هرچه مردم می‌خواهند. اگر اسلام یعنی آنچه خدا میخواهد، پس دموکراسی مفهوم ندارد» او سپس در کنایه‌ای که اشاره‌اش محققاً به سروش است ادامه می‌دهد که «بنابرین کسانی که به نام اندیشمند اسلامی و اسلام شناس افتخار دموکراسی را به فرهنگ اسلامی می‌دهند هیچ اسمی جز اسلام ناشناس نمی‌توان بر آنها گذاشت»^(۱۸) تعجب آور است که آقای سروش چگونه نمی‌دانند که در جامعه‌ای که دین حاکمش غیر مسلمانان را حتی اگر در معرفت به اسلام عالم و مسلط باشد نجس می‌داند و مسلمانی را که در نتیجه تحصیل معرفتی دیگر از اسلام برگردد مرتد و واجب‌القتل می‌شناسد حتی توهم رعایت اصول دموکراسی هم منتفی است. آیا برای سروش تجربه خونین هیجده سال حاکمیت ولایت فقیه برای اثبات این حقیقت کفایت نمی‌کند؟ حیرت آور است که آقای سروش در حالی که امام امتش در «تحریرالوسیله» بنحو موکد فتوا میدهد که «احکام اسلام اعم از قوانین اقتصادی و سیاسی و حقوقی [یعنی همه احکامی که در باب دیات، قصاص و جزیه و زنا و ایمان و حلال و حرام و نحوه برخورد با غیر مسلمان وارد آمده است] تا روز قیامت باقی و لازم الاجرا است»^(۱۹) چگونه ادها می‌کند که «اینطور نیست که یک قانون ثابتی برای تمام جوامع و زمانها باشد»^(۲۰)

پس از ذکر این تعارضات فرصت آن است ببینیم خود سروش چگونه بافت نظریه‌اش ناچار به ضدگویی می‌گردد. تضادهایی که ایشان الزاماً به آن گرفتارند چنان نیست که بتوان آنها را تماماً در این فرصت عنوان کرد و من در اینجا تنها به دو تضادی که با موضوع ما در ارتباط است اشاره می‌کنم. پیشتر دیدیم که او در تعریف «حکومت دموکراتیک دینی» حاکمیت عقل جمعی را یکی از ویژگیهای چنان حکومتی شمرده. او در تصریح این نظریه‌اش می‌نویسد «برای دموکراتیک کردن حکومت دینی،

سخنانی با خوانندگان

* کمک مالی.

نشریه «کارگر سوسیالیست» طی هفت سال گذشته کوشش کرده که به عنوان صدای «سوسیالیست‌های انقلابی» ضمن انعکاس مهم‌ترین وقایع ایران و جهان، مواضع انقلابی کارگران پیشروی ایران را منعکس کنند. در این نشریه مبارزه نظری علیه انحراف‌های درون جنبش کارگری پیگیرانه دنبال شده است. مبارزه با انحراف‌های استالیانیستی، سائترستی، آنارشستی و سوسیال دموکراسی در خطوط عمومی مقالات نشریه به وضوح مشاهده شده است. ضمن اینکه در «بحث آزاد» نظریات کسانی که الزاماً توافق برنامه‌ای و یا تاکتیکی با ما ندارند، نیز منتشر شده است. همچنین در سطح عملی طی چند سال گذشته، ما فعالیت‌های دفاع از پناهجویان به ویژه در ترکیه و هلند را مصراغه همراه با متحدان بین‌المللی خود ادامه داده‌ایم.

مبارزه عملی ما علیه رژیم سرمایه‌داری و مبارزه نظری ما علیه انحراف‌ها در درون جنبش کارگری به هفت سال گذشته محدود نمی‌شود. بنیانگذاران این گروه از اوایل ۱۳۵۰، ۲۶ سال پیش با انتشار نشریه «کندو کار» فعالیت متشکل خود را آغاز کردند. در انقلاب ۱۳۵۷، نشریات «چه باید کرد»، «کارگران سوسیالیست» و جوه تمایز ما را از نظریات انحرافی نشان داد. پس از آن نشریه کارگری «نظم کارگر» و نشریه تئوریک «سوسیالیزم و انقلاب» ادامه‌دهنده همان روش از کار بودند.

به اعتقاد ما تنها با ساختن یک گرایش «کارگری سوسیالیستی»، جدا از انحراف‌های فوق، می‌توان مبادرت به ساختن نطفه‌های اولیه یک «حزب پیششار انقلابی» در ایران برای تدارک انقلاب کارگری (سوسیالیستی) کرد.

چنانچه شما نیز با اهداف عمومی ما توافق داشته و یا خواهان ادامه انتشار «کارگر سوسیالیست» هستید، به کمک مالی کنید! نشریه ما تنها با اتکا به کمک‌های مالی طرفداران «اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران» انتشار می‌یابد. ما از هیچ منبع دیگری کمک مالی دریافت نمی‌کنیم. لذا از شما خوانندگان عزیز، به عنوان یک خواست سیاسی، تقاضای کمک مالی می‌کنیم. چنانچه امکان پرداخت حق اشتراک نشریه را ندارید، لطفاً، حداقل بهای مخارج پست آن را ارسال فرمائید.

* مقالات شماره‌های آتی

«دنیایی در کنار شهر شما بنام کمپ»، از ر.ح. و «داستانی از کورستان»، از ن. ف. رسیدند، متشکرم. در شماره آتی انتشار خواهند یافت. بخش بعدی «مارکسیسم دوران ما»، «پناهجویان ترکیه را فراموش نکنیم»، «انقلاب کوبا»، «سازماندهی شورایی» و «خاطرات یک بلشویک» و سایر مقالات در مورد مسئله زن در شماره‌های آتی انتشار خواهند یافت.

* نشریه «گاور باغی»

شماره ۲ «صدای کمونیست‌های اترانسونیالیست»، به زبان کردی، انتشار یافت.

* تصحیح یک اشتباه در شماره ۴۱

مقاله دولت در تبعید: صفحه دوم، ستون وسط به جای «حیات»، «خیانت» نوشته شده است.

می‌کند که «ویژگی جامعه دینی، جامعه‌ای که پیامبران می‌خواستند بسازند این بوده که در این جامعه داور با دین باشد» (۲۵) و می‌افزاید که در دین داور و آموزگار جامعه است بلافاصله از این قاعده عدول می‌کند و مینویسد «ما چنان که می‌دانیم، هیچگاه خود دین داور نمی‌کند، بلکه همیشه فهمی از دین داور می‌کند» چنان که پیشتر گفتیم چنین جداسازی‌ای، نفس یک سفسطه متافیزیکی است، سفسطه‌ای که در کنار نعرضات و ناهمخوانی‌ها، اندیشه سروس را بصورت یک دماغوژی عریان و آشکار در می‌آورد.

خانها و آقایان. مردی که تا کمی پیش سخن از معیارهای عقل و ضوابط حذف ناپذیر دین و اصالت علم در ساخت و پرداخت جامعه بیان می‌آورد، در یکی از آخرین آثارش که ضمن آن به تحلیل مدرنیسم و پاست مدرنیسم می‌پردازد ناگهان و بنحو حیرت‌آوری می‌نویسد «بشر جدید به نسبت رسیده است و هیچ معیار و میزان واحد فوق بشری برای سنجش امور و حق و باطل وجود ندارد». در چنین جهان بی معیار و ضابطه‌ای راه حل او برای بشریتی که دستش از یقین بریده است این است که «اگر گریزگاه و مفری وجود داشته باشد همان پناه بردن به میراث باستانی عرفان و موارث عرفانی ماست که جنبه‌ای فوق عقلایی» دارد و بدون تردید سرنوشت کسانی که به حقیقت پشت می‌کنند و درگیر در گرداب تضادهای لاینحل اندیشه‌های از واقعیت بریده خود راهی به نور و رهایی نمی‌بینند جز آستان بوسی خانقاه و زیج نشینی در سرای درویشان و صوفیان نیست. از تحمل و شکیبایی شما متشکرم.

از: شماره ۱۴۷ بهمن ۱۳۷۵ مجله «علم و جامعه» پناونیس‌ها:

۱۶- برای آشنایی با مواردی از تعارض نظریه سروس با احکام اسلامی دیده شود مقاله حمید پایدار تحت عنوان پارادوکس اسلام و دموکراسی. کیان شماره ۱۹.

۱۷- مرتضی مطهری. آشنایی با قرآن. جلد سوم ص ۲۲۲.

۱۸- مصباح یزدی. جایگاه فلسفه اسلامی در بین مکاتب فلسفی کنونی جهان. ویژه نامه رسالت به مناسبت پانزدهمین سالگرد مرتضی مطهری.

۱۹- آیت الله روح الله خمینی. تحریر الوسیله. مبحث ولایت فقیه از کتاب البیع.

۲۰- مرجع شماره ۱۳ ص ۶۲.

۲۱- همان. ص ۲۸۰.

۲۲- همان. ص ۲۸۱.

۲۳- همان. ص ۷۵.

۲۴- همان. همانجا.

۲۵- همان ص ۶۵.

سیال کردن فهم دینی، از طریق برجسته‌تر کردن نقش «عقل» در آن است، آنهم نه عقل فردی بل عقل جمعی که محصول مشارکت همگان و بهره جستن از تجارب بشریت است» (۲۱) بیگمان چنین تعریفی بیان مطلوب تئوریک برای حکومت دموکراتیک است. نخستین تصویری که از چنین تعریفی به ذهن متبادر می‌شود اینکه عقل بشری با توجه به وجه مشترکی که عقول فردی با آن دارند راهگشای معضلات انسان می‌گردد و در این راه گشایی هیچ مرجعی بیرون از آن چیزی را بر آن تکلیف و تحمیل نمی‌کند. اما آقای سروس نمی‌تواند در این موضع استوار بماند. زیرا که او با تمامی روشن اندیشی‌اش گرفتار دغدغه دین و مقدسات آن است. لذا در تکمیل تعریفش از «حکومت دموکراتیک دینی» تصریح می‌کند که «جامعه دینی و مردم دینی باید خودشان را با دین موزون کنند. لازمه دینداری این است که شخص خود را همیشه مقید به فهم مضبوط و حجت‌دار دین کند» و اما دینی که شما باید عقل و احکام و تضادتهایتان را در تحلیل نهایی با آن موزون کنید کدام است؟ سروس پاسخ می‌دهد که «دین یعنی کتاب و سنت قطعی». یعنی احکام فرا عقلی و تکالیف حذف‌ناپذیری که پیش از آن عقل به آنها دست بیابد، از سوی ولی و مرجعی قدسی برای من و شما انسان مقرر شده است. ولی ماجرا به اینجا خاتمه نمی‌یابد. می‌دانیم که در حکومت دموکراتیک که عقل جمعی بر آن حاکم است، چون هر جامعه دیگری معضلات و اختلافاتی بروز میکند که محاکم قضایی با ضوابطی که عقل و عرف تجویز می‌کنند بر آنها داور می‌کنند. سروس نیز این نکته را تأیید می‌کند و مینویسد «حکومت‌های دموکراتیک عقل جمعی را داور نزاعها و گشاینده معضلات می‌دانند»، اما آیا او به رعایت این قاعده در «حکومت دموکراتیک دینی» اش وفادار میماند. پاسخ او روشن است «حکومت‌های دموکراتیک دینی لازم دارند که دین را هادی و داور مشکلات و منازعات خود کنند» (۲۲) و اضافه می‌کند «یک جامعه دینی آن است که دین داور و آموزگار او باشد» و سپس سوره نساء در تقویت نظریه‌اش آیه ۶۵ را نقل می‌کند که می‌گوید «اینان اهل ایمان نخواهند بود مگر تو را داور مشاجرات خود کنند و حکم تو را بی هیچ ملامت و کراهتی بپذیرند و در برابر آن تسلیم کامل شوند» (۲۳) و بالاخره حکم نهایی‌اش را صادر می‌کند که «پس شرط دینداری و ایمان دو چیز است، یکی داور خواستن از پیامبر و دیگری تن دادن به آن» (۲۴)

دغدغه دین داشتن امکان نمی‌دهد که آقای سروس در محدوده همین حد از تضاد باقی بماند. او بخوبی می‌داند که اگر دین یعنی کتاب و سنت و مآلاً پیامبر و ولی امر را داور جامعه دموکراتیکش بدانند، در اینصورت کبرای قضیه‌اش یعنی اصل عقل را مخدوش ساخته است لذا به سفسطه‌ای توسل می‌جوید که از مرد اهل علمی چون او سخت بعید مینماید. او در حالیکه بدفعات بر این رأی تأکید

بحث آزاد

ع. ناصر

درباره "مذهب" و "ماورائیت"

به جای مقدمه

این مقدمه پس از اینکه نوشته حاضر را در یک "جمع" جهت بعضی ابراز نظرات خواندم به تحریر در آمد. یکی از دوستان سؤال کرد که ضرورت پراتیک نوشتن چنین مقاله ای چه بوده است. سؤال آن دوست نکته سنج از ظرافت و هوشیاری ویژه ای برخوردار بود. از اینرو در اینجا سعی می کنم پاره ای از توضیحات را که به آن رفیق دادم به جای مقدمه برای خوانندگان بازگو نمایم.

طی چهار ماه گذشته در گوشه و کنار شبکه نه چندان گسترده روابط ما بحثهای نسبتاً داغی پیرامون مسئله مذهب، علت وجودی آن و تاثیر و تاثيرش بر مبارزه طبقاتی در جریان بوده است. پاسخ به تمام سؤالات و بررسی جامع مسئله مذهب به رساله ای پر حجم و کاری گسترده نیازمند است، اما از آنجا که یکی از دستاوردهای مباحثات فوق الذکر مقاله نسبتاً پر شور امیر بود، سعی کردم در این نوشته کوتاه بعضی ابهامات را مطرح کرده تا شرکت کنندگان در اینگونه گفتگوها را به برداشتن یک گام مثبت تشویق کنم. در حقیقت بیشترین تلاش در این نوشته وجه آموزشی و پراتیک آن است، وگرنه در جهان به هم فشرده کنونی "سرمایه" و حضور خلافت اسلامی در ایران، مقاله و رساله - به ویژه در خارج از کشور - چندان مؤثر واقع نخواهد شد.

به هر صورت حدود دو دهه است که بورژوازی ایران حاکمیت خود را در لوی مذهب بر پا نگه داشته و از انواع جنایت ها فروگذار نکرده است. ظاهراً در فهم مقوله سرمایه ابهامی وجود ندارد، اما مسئله مذهب همچنان ابهام آلود به نظر می آید. بنابراین بجاست که یکبار دیگر به این نتیجه برسیم که نقد مذهب اساس هر نقد دیگری است. به ویژه اینکه عمق مذهب به "زن ستیزی"، حجاب و خرافه پسنداری محدود نمی شود، چراکه دکماتیسم، "تعصب"، فرقه گرایی و قهرمان پنداری علی رغم اجازه عریانی زن و "آزادی" زنان باز هم خود مذهبی است که در قدرت به همان اندازه دیگر مذاهب فاجعه آفرین خواهد بود. بنابراین نقد انقلابی "آنها" تنها هنگامی کار ساز است که هنوز به قدرت نرفته باشند.

از طرف دیگر یکی از دلایل بی ریشگی سوسیالیسم انقلابی در ایران "خاصیت" الگو سازی آن است. از اینرو نقد بعضی از نظرات رفیق تروتسکی گام بسیار کوچکی است که از "تقدس" رهبران جنبش سوسیالیستی می کاهد و شاید این امکان را فراهم آورد که از "الگو سازی" و "ذهنی گرایی" اندکی فاصله بگیریم.

چنانچه سبک نگارش گاهاً بیش از اندازه انتزاعی به نظر برسد، دوباره خوانی آن کمک

مؤثری به فهم وجه آموزشی آن خواهد بود. این در عمل به اثبات رسیده است.

مذهب و خدای کودکان

"در عصر جدید مشاهده می شود که دو سوم مردم زمین در مسئله ای سخت غوطه ور هستند، و آن مذهب است. مذهب در روح انسانها حکمفرمایی می کند، آنها را در دو بخش خوب و بد قرار داده و با آنها بطور ناجوانمردانه ای به داد و ستد می پردازد. روند تاریخی این عصر نشانگر این است."

"از زمانیکه انسان پا به عرصه وجود نهاد مذهب و خدا را با خود به وجود آورد. انسان به واسطه نیازمندیهای خویش و ناتوانی در برابر برخی از این نیازها به خدا و مذهب متوسل می شود. مشاهده می شود که انسان در هر مقطعی بالاخره پیامبر و خدا را به دوش کشیده است. زمانی انسانها به آتش، خدا می گفتند، چونکه آنرا نمی شناختند. زمانیکه به ماهیت واقعی آتش دست یافتند، مسئله ناشناخته دیگری را به عنوان خدا قبول کردند. مانند رعد و برق، ماه و خورشید و ستارگان. زمانیکه انسان به ماهیت این اجرام آسمانی و این پدیده ها دست یافت هنوز هم چیزهای ناشناخته ای در برابر خود میدید که قادر به شناخت آنها نبود. بنابراین متوسل به خدایی جبار شد. خدایی که بر فراز آسمانها نشسته و اعمال انسانها را مشاهده می کند. فرشتگانی همانند خدمتکار دارد که جهنم و بهشت را اداره میکنند و خلاصه همه چیز دارد مگر ذره ای عدالت و دوستی."

"باید بدانیم که خدا، این حاکم آسمانها که زمین را آفریده و بر آن حکمفرمایی می کند، چه کاری برای انسانهای زیر سلطه ستم انجام می دهد. برای صد هزار کودک که در ایران در کارگاههای قالی بافی و کوره پز خانه ها زندگی شان تباه می شود، کودکانی که در اندوختن و توتون، در سری لانکا چای و در برزیل کاکائو می چینند، در حالی که حتی یکبار هم مزه شکلات را نچشیده اند. کودکانی که در بنگلادش تی شرت، و در تایلند دستکش می دوزند، در حالی که در زمستان خود از سرمای شدید در کوچه پس کوچه ها جان می بازند. کودکانی که در دیباغ خانه های مراکش با مواد شیمیایی در تماس هستند و به انواع بیماریها مبتلا می گردند. کودکانی که به واسطه لقمه نانی در آفریقای مرکزی جان می بازند.

شستن طلا در جنگلهای بی انتهای پرو، تراش الماس در محلات فقیرنشین هند و چیدن گلهای یاسمن در مصر. همه اینها به عهده این کودکان کوچک و بیگناه است. کودکانی با دستهای کوچک و صورتی پر از محبت و زیبایی، کودکانی که می توانند جامعه ای آزاد، زیبا و بدون فقر بیافرینند، ولی این کودکان هم اکنون زیر سلطه سرمایه داران به تباهی کشیده می شوند و از بین می روند."

"آری، مذاهب هیچ کاری برای کودکان نمی کنند،

چونکه نمی توانند بکنند، چونکه خدا وجود خارجی ندارد. خدای مذاهب به این کودکان بی پناه و بیگناه وعده دنیائی را می دهد که در رودخانه هایش شیر و عسل روان است. دیوارهای خانه هایشان از طلا و الماس ساخته شده و دشتی پر از گل دارد. این کودکان دیگر مجبور نیستند روزانه شانزده ساعت در میان این دشت پر گل خود را فرسوده کنند تا لقمه نانی بدست آورند. در این بهشت موهوم انواع غذاها و میوه ها به وفور یافت می شود."

"ولی آیا این کودکان باید که در این زمین خاکی خود را عطا کنند تا به دنیائی دیگر، دنیائی بدون درد و رنج و گرسنگی و مرگ دست یابند؟ بنظر من این دروغ بزرگی است برای کار بیشتر کشیدن از این دستهای کوچک و صورتیهای معصوم. امپریالیسم جهانی از مذهب - از این ناتوانی روح انسانها در برابر ناشناخته ها - به نفع خویش استفاده می کند. امپریالیسم جهانی بوسیله سرمایه داران و به واسطه مذهب کارگران را هر چه بیشتر استثمار کرده و به تابه روز افزون می کشاند. و زندگی آنان را زیر بار سودرسانان به خود، خود می کند. این خدای مذاهب به سرمایه داران همانند دستیار جهت تحمیل کارگران کمک های بزرگی می کند. سرمایه دار بوسیله مذهب می گوید که عیبی ندارد، اگر در این دنیا رنج می کشید، که بهتر است هر چه بیشتر بکشید، در دنیائی دیگر که آخرت نام دارد، به شما مزد داده می شود. آخرت خود را خراب نکنید، بیشتر رنج بکشید. بکشید، بکشید، سرمایه ها افزون تر می شود."

"ولی آیا این مذاهب و این خدایان نمی دانند که هنوز ما بر روی زمین متولد می شویم و بر روی زمین خود را به تابه می کشیم و بر روی زمین خاکی بر اثر فقر و گرسنگی می میریم."

"مذهب با تمام این خصوصیاتش هم اکنون چنان بر اذهان مردم حکمفرمایی می کند که اگر بخواهی به آن چپ نگاه کنی کلاحت پس معرکه است. خدای مذاهب عشق سرش نمی شود. عشق به مفهوم واقعی اش یعنی ماهیت خویش را به تمام زیبایی دادن، بدون طلب حتی اندکی محبت. خدای مذاهب مغازه ای دارد که داد و ستد می کند. کار می ستاند و پس از مرگ بهشت عطا می کند. و اگر کسی در این دنیا به دیگری ظلم کند دوزخ را نصیب خود کرده است. غافل از اینکه در حال حاضر تمامی ظلم در پوشش همین مذاهب ظاهراً آزادی بخش شکل می گیرد و انسان را به دشمنی انسانها می کشاند."

مقاله فوق که توسط امیر هفده ساله به نگارش درآمده، تحت تأثیر بعضی مطالعات پراکنده و غیر سیستماتیک، همراه با عصیان بلوغ اجتماعی در خارج از کشور شکل گرفته است. زمینه ذهنی او دستگاه کشتار و وحشت خلافت اسلامی است که در فضای دموکراسی غربی به خود آمده و به گونه ای

مثبت عکس العمل نشان می دهد. بنابراین دارای بار انتقادی از زاویه پراتیک اجتماعی نمیباشد و ناگزیر مکانیکی، سطحی و نظری است.

-نسبیت جهل و مطلقیت مذهب:

علت وجودی خدایان و مذاهب را به "واهمه" بشر در برابر ناشناخته ها محدود کردن، "حکم" عدم محدودیت تاریخی این "نیروها" در جاودانه سازی آنهاست. چنین ادراکاتی در برابر سفسطه های مذهبی که امروزه بطور آگاهانه و متشکل "ابداع" می شود، کار ساز نیست و انکشاف انقلابی نمی پذیرد. بطور کلی منشأ پیدایش خدایان و نیروهای ماورائی نمی تواند ناشی از ناآگاهی انسان و بیگانگی او در برابر طبیعت و "هستی" باشد، چرا که به ظن قوی هیچگاه ناشناختگی ها پایان نمی گیرد و بیگانگی هنوز عمری بس طولانی دارد. با این تصویر، بشریت همواره در دستهای خدائی جبار و دشمنخواه فرشتگان مهربان و فریبنده ای نیز دارد، در اسارت باقی میماند. همچنانکه هر اندازه پیشرفت علمی و رشد صنعت "به خودی خود" دستهای "الهی" مدافعان "نظم" طبقاتی را از آوردگاه طبقات به دور نمی افکند و "رهائی" از نظام های مبتنی بر استثمار انسان از انسان بدون دیکتاتوری پرولتاریا به افسانه تبدیل میشود.

گرچه آگاهی اجتماعی - طبقاتی طبقه کارگر زیر بنای حل تضاد کار و سرمایه است؛ و اصولاً جامعه سرمایه داری از طریق تشکیل آگاهانه (پیوستار طبقاتی - اجتماعی) کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی - یعنی بواسطه مناسبات اجتماعی تولید که آگاهانه شکل میگیرد - جامعه را به هژمونی انقلابی می کشاند و در یک حرکت انقلابی به سوسیالیسم می برد؛ اما نباید به این "خطا" در غلطی که عدم آگاهی، ناشناختگی ها و "بیگانگی" به "از خود بیگانگی" راهبر گردیده و موجب انشقاق در جامعه اولیه شده است. ماورائیت، خداگونگی و مذهب پدیده هائی است که از "پروسة" پیدایش نظام طبقاتی برخاستند و حل قاطع آن در "پروسة" نفی انقلابی جامعه طبقاتی عینیت می یابد.

محمول بیگانگی، ناشناختگی و توهم در برابر پدیده های معینی که رود روی انسان قرار میگیرد و به دلیل عدم تعادل و اعمال مکانیزم تعیین آنها به کندی صورت می بندد، "نسبی" است؛ در صورتی که "از خود بیگانگی"، مذهب و ماورائیت، موضوعیت خویش را از "مطلقیت" مفهومی که نمی تواند و گاه نمی خواهد در بازگشت انضمامی به "اندیشه" تبدیل شود، به عاریت می گیرد و بر "نسبیت" جامعه و رابطه ای معین تحمیل میشود. بیگانگی در پرتو گسترش رابطه انسان و طبیعت که ناگزیر رشد علوم و تکنولوژی را به همراه دارد، به تدریج جایگزین میگردد؛ اما از آنجا که "از خود بیگانگی" در عدم بازگشت محصول به مولدین ریشه دارد، مشروط به "شرط" جامعه طبقاتی است که در نبود "پیوند" انقلابی مطلقیت میگیرد. تقدس مالکیت خصوصی از همین رابطه برمی خیزد و آسمانی می شود.

برداشت امیر هفده ساله بی تأثیر از اشتباهاتی نیست که بعضی از رهبران جنبش سوسیالیستی بدان آلوده شده و در پس اعتبارهای انقلابی خویش به ترویج آن پرداخته اند. برای مثال لئون تروتسکی در مقاله "مارکسیسم و مذهب" چنین تبلیغ می کند: (۱)
مسئله مذهب اهمیت بسیار بزرگی دارد و دقیقاً بیشترین آمیختگی را با کار فرهنگی و ساختار اجتماعی داراست. مارکس در جوانی خود گفت: نقد مذهب اساس هر نقد دیگری است. به این معنی که مذهب نوعی شناخت خیالی از جهان است. این خیال دو منشأ دارد: ضعف انسان در مقابل طبیعت و آشفتنی روابط اجتماعی، ترس از طبیعت یا بی توجهی به آن، ناتوانی در تحلیل روابط اجتماعی یا نادیده پنداشتن آنها، انسان را بر آن داشت تا با آفریدن تصورات خیالی سعی کند نیازهایش را در جامعه برآورده و آنها را وقف این حقیقت موهوم کند و در پیشگاه آفریده های خویش زانو بزند. ریشه این آفرینش در نیاز عملی انسان برای یافتن سمت و سوی خویش - که به نوبه (خود) از شرایط تنازع بقا ناشی میشود - نهفته است.

- سازواره نوعی و "درون کشی":

"انسان موجودی نوعی است، نه به صرف اینکه در تئوری و عمل انواع را محمول خود میکند، بلکه به این خاطر که خود را چون موجودی زنده و واقعی، و چون موجودی جهانشمول و لذا آزاد تلقی میکند." (۲)

"حیوان مستقیماً با فعالیت زندگیش یکی است. حیوان از آن فعالیت متمایز نیست. حیوان همان فعالیت حیوان است، اما انسان خود فعالیت زندگیش را به محمول اراده و آگاهی تبدیل می کند. انسان فعالیت زندگی آگاهانه ای دارد. آنچه او را مشخص میکند جبر نیست." (۳)

حیوان جزئی از محیط طبیعی است. "او" امکان و نیاز گریز از "زنجیره زیست" را ندارد، چرا که زندگی برایش یک محمول یا موضوع نیست؛ "او" مستقیماً و بدون واسطه با فعالیت زندگیش یکی است. حیوان فاقد نوعیت است؛ چون انواع حیوانی محتوم، ثابت و غیر قابل تغییر هستند. دگرگونی در انواع حیوانی معنایی جز دیگر شدن یک نوع، یعنی نابودی آن و بعضاً پیدایش یک نوع دیگر ندارد؛ اما نوعیت انسان آگاهانه و به لحاظ ترکیب و ساختار "سازواره ای" است که در تضاد انکشاف یابنده با طبیعت مادی متکامل میگردد؛ یعنی نوعیت انسان در نفی و اثبات به لحاظ ربط ذاتی باز هم نوعیت انسان است. در صورتی که نفی در انواع حیوانی میتواند برابر با انقراض یک نوع خاص باشد. بنابراین آدمی بواسطه اینکه زندگی برایش یک محمول آگاهانه است، ضمن بقا در نوعیت، در چگونگی تبادلات سازواره نوعی دگرگون میشود. سازواره ساختار تبادلات طبیعی انسانهاست در برابر طبیعت؛ که به وساطت آگاهی، طبیعت را به تبدالی دیگر میکشاند؛ یعنی تبدالی طبیعی بین انسانها به وساطت تبادل بین انسان و طبیعت که از

فعلیت ذهن و اراده مندی نوع بشر سرچشمه میگیرد. در اینجا موضوع آگاهی در دستگاه انسان - طبیعت مطلق و محمول آن در همین دستگاه نسبی است. سازواره فاقد هر شکلی از دوگانگی، چندگونگی و انشقاق است؛ (ال ایتر) نمی تواند دارای سلسله مراتب، رابطه خادم و مخدوم یا برتر و فروتر باشد؛ در نتیجه "دگرستیزی یا خودستیزی"، آز، طمع و "فردیت" در سازواره معنایی ندارد.

فعلیت و چالش گری "ذهن" آدمی در سازواره نوعی در برابر "محیط طبیعی" بنا به ویژگی (و یا در اینجا دیالکتیک) نیروهای مولده با مشقت و کندی بسیار خود را به "طبیعت سازواره" وا می سپارد. سازواره اندام "حسی" عضو آن است. برای او هیچ پدیده، شخص و عنصری بیرون از سازواره وجود خارجی ندارد؛ یعنی، "هستی" نوعیش در درون سازواره واقعیت می یابد و متحقق می شود؛ بنابراین معنا و مفهوم زندگی برای او درون سازواره ای است. بدین ترتیب که ناتوانی خویش در شناخت پدیدارها و سلطه ورزی بر آنها را از طریق سلب خارجیشان به جبرانی خویشاوندگونه می کشاند. در حقیقت انسان سازواره ای تفاوت واقعی بین خود و دیگر نسبتهای رودرروی خویش را با حذف "وجه ذاتی" آنها و جایگزین کردن "ذات سازواره" به درون سازواره می کشاند. بدینسان انسان سازواره ای ضمن قائل بودن تفاوت بین خود و دیگر اشیاء و پدیدارها، از طریق انتساب "آنها" به خویشتن نوعی خود که در خویشاوندی برایش معنا دارد، آنتاگونیسم بین خود و دیگر پدیدارها را کاهش داده و یا حذف میکند و با "آنها" به شکل ویژه سازواره ای رابطه برقرار میکند. این دیالکتیک "جهل" نیست که در قرن بیستم در جهالت دریافت دیالکتیکی از جهان و هستی به "ترس از طبیعت و بی توجهی به آن" تعبیر شود و ریشه های مذهب را از آن استنتاج کند؛ و انسان را در مقابل "آفریده های خویش" به زانو بنشاند. این درون کشی خارجیت اشیاء و پدیدارهاست که تولید، تداوم و "هستی" را سامانی سازنده و زیبا میبخشد.

گرچه دریافت عنصر سازواره ای از خویش، دیگر پدیدارها و اشخاص نوعی است و او دارای تصورات انشاقی، طبقاتی و فردی نمیباشد؛ لیکن گسترش و معنای نوعیت آدمی و جهان برای او الزاماً به سازواره محدود می شود که واقعیت آن در حضور ملموس آن است. از این رو در رویارویی با هر عنصر غیر سازواره ای واکنشی به "سلب" و "جذب" نشان می دهد. "این" عنصر غیر سازواره ای یا باید اصولاً وجود نداشته باشد و یا در صورت "وجود" ناگزیر درون سازواره ای است و خارجیت آن حذف میشود. حذف خارجیت اشیاء و پدیدارها اغلب بطور فیزیکی صورت نمی پذیرد، چرا که "نیاز" انسان سازواره ای را رفع نمیکند و عمدتاً امکان ناپذیر است. این "عمل" علی العموم بواسطه فعلیت و دیالکتیک "در خود" اراده مندی ذهن در برابر عدم امکان سلطه ورزی مثبت، متحقق میشود. بنابراین حقیقت برای انسان سازواره ای اثباتی درون کشانه است که در نفی خارجیت واقع می شود. بدین ترتیب سازواره نوعی فاقد تشخیص

فردی است و از طریق حذف غیریت و اختلاف واقعاً موجود بین خود، "بقیه" و دیگر پدیدارهای طبیعی در یک آفرینش هنرمندانه خارجیت را به درون سازواره می کشد. سلاح، جنگاوری و تدافع "او"، دفاع از نوعیت سازواره است که بدون آن بقا و وجود امکان ناپذیر و فاقد مفهوم می باشد. بنابراین هر "شخص" غیر سازواره ای که از سازواره "دیگری" ره گم کرده است، به عنوان موجود سازواره ای بازشناسی نمی شود؛ پس یا خویشاوندی می کند و به سازواره جذب می شود و یا بطور فیزیکی حذف می گردد.

این "شکل" ویژه درون کشی را نباید با مقوله "جنگ" در جوامعی که تحولات در آنها حول محور عمدگی عدم بازگشت محصول به مولدین می چرخد یکسان فرض نمود. در چنین جوامعی "اساس" بر تعرض و بلع حاصل کار مولدین قرار دارد، در صورتیکه در سازواره نوعی "اساس" بقا به حذف خارجیت و درونی کردن عنصر غیر سازواره ای مشروط می شود.

سرخپوستان آمریکائی در مقابل تعرض "مهاجرین" به سازواره نوعی واکنش نشان می دادند؛ و در آنجا که گاه امکان پذیر بود، بعضی از سفید پوستان را در سازواره "خویش" جذب می کردند؛ اما "مهاجرین" به قصد تصرف زمین که جزء لاینفک سازواره بود به تعرض دست می زدند. بنابراین واکنش سرخپوستان بومی به تعرض "مهاجرین"، منهای موضع گیریهای مختلف الجبهت اصولاً از یک مقوله است. گرچه در مناسبات درونی سرخپوستان بعضی پدیده های انشاقی بروز کرده بود؛ اما به نسبت انشاقات بارز طبقاتی و قشری در میان مهاجرین، آنها هنوز سازواره ای حرکت می کردند.

عنصر سازواره ای با گسترش مناسبات خود که حول محور "تبار" شکل می گرفت به کلیت هستی، "هستی" را به درون می کشید و دریافت خود را از مادیت آن در "جهان - زنده پنداری" به اثبات می رساند. چنین دریافتی نسبت به دستاوردهای امروز خرافاتی است؛ اما در اینجا هیچ خدای جبار و یا مهربانی وجود ندارد، چرا که خدایان بر فراز قرار دارند و سازواره نوعی نمی تواند هیچ گونه فرازی را پذیرا باشد. انسان سازواره ای با تمام اشیاء، پدیدارها و عناصر "احساس" خویشی دارد و نیای خود را در بقای نسل "کنونی" به آن تعمیم می دهد. از این رو در شکار یا خوشه چینی آداب می ورزد و بر "کشته" شکار و محصول گردآوری شده می گرید، که "ما" تبار خود را کشتیم؛ پس این "کشته" را می خورد که در خود و سازواره جذب کرده باشد.

او اهل تبذیر و اسراف نیست؛ از تمام اجزاء "تبار خود" خویشتن سازواره ای خود را می سازد تا یگانگی اش را در بقا سازواره به اثبات رسانده باشد. او ریا نمی کند چرا که سازواره ای است و هنوز به انشقاق و سیاست دست نیافته است. او در محدوده سازواره آزاد است؛ جهانش طبیعی است و طبیعتش به سازواره مشروط می گردد. علم، هنر، فلسفه، تکنولوژی و تمام مقولات امروزی برای او هنر زندگی است و تمامیت نیازهای خود را با خود

در سازواره به اثباتی مداوم و زاینده می کشاند. "او" با دریافت یگانگی بین "خود" و سازواره نوعی به کشف دیالکتیک توتم و تابو نائل می شود، و بدین طریق مناسباتش با هستی را که ناگزیر سازواره ای و درون کشانه است، نظم می بخشد. "توتم" تبار اوست؛ و در نتیجه نیای سازواره، که "تابو" چگونگی نزدیک شدن به آن را مقرر می دارد. هر کس از حدود تابو عدول کند و حرمت توتم را نادیده بینگارد سازواره را به اضمحلال برده، و در نتیجه خود خویشتن را نابود ساخته است. تولید، مصرف، زناشویی و هر آنچه که به واسطه آگاهی خط فاصلی بین نوعیت آدمی با دیگر انواع می کشد، تابعی از قانون توتم و تابو است. این رابطه ای زنده، جاری، آگاه و طبیعی است که در کارسازی اش نباید آنرا با "توتمیسم" به عنوان گرایشی روانشناسانه - مردم شناسانه در جامعه طبقاتی (قرن نوزدهم) یکسان فرض نمود.

- عدم بازگشت محصول و خود بیگانگی:

پس از فروپاشی سازواره نوعی بواسطه عدم بازگشت "محصول" به مولدین، که در امکان "انباشت" تولید امکانپذیر گردید، و فرافکنی توانائی های ذاتی نوعیت انسان در ستایش دستاوردهای عینی و ذهنی در قالب خدایان رنگارنگ تحجر یافت؛ بعضی از آداب و رفتار های سازواره نوعی، که از محتوای خود تهی شده بود رنگ و بوی فراذکنانه و الهی پیدا کرد؛ و انسان از خود بیگانه را در مقابل "خود" به زانو نشانید. این تهی شدن و یکسانی ظاهری در شکل، بسیاری از اندیشمندان را به شبهه کشانده و ریشه مذاهب و خدایان را در جهل، خرافه و ناشناختگی دانسته اند.

"بررسی" تاریخ در پیدایش مذاهب و خدای قادر گاه به افسانه سازی می انجامد و "خرافه پرستی" و "وهم" که حضور باورهای کهنه در موجودیت کهنه و تثبیت شده جامعه حاضر است، با "خدا باوری" و "پرستش خدایان" یکسان فرض می شود. گرچه منادیان جامعه طبقاتی در مقابل آگاهی سازمان آفرین توده های مولد به هزار ترفند و نیرنگ دست می یازند، اما نباید نادیده انگاشت که معضل وجود طبقات اجتماعی ناشی از عدم آگاهی و حضور خرافه به جای دریافت علمی نیست، که بر عکس وجود استثمار، جامعه طبقاتی و دولت است که توده های مولد را به خرافه می کشاند و روشنگری علمی را در پس پرده جهل و ابهام پنهان می کند. بنابراین نباید "پدیده" را به جای "مجموعه" نشانید و همانند هگل به پدیده شناسی اید یا روح دست یازید. آنچه که سازواره نوعی، درون کش و بیگانه را به "از خود بیگانگی" کشاند، عدم بازگشت محصول به مولدین است. این معنائی ندارد مگر بررسی معضلات گوناگون و متنوع امروزی در پس مبارزه طبقاتی در جهت سرنگونی جوامع سرمایه داری، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و گسترش آگاهانه و برنامه سوسیالیستی به تمام عرصه گیتی.

از رفیق تروتسکی، نماینده شوراهای کارگری

در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ درباره مذهب و چگونگی پیدایش آن بشنویم:

مذهب، سازشی هدفدار با محیط پیرامون جهت مواجهه موفقیت آمیز با تنازع بقاست. در این سازش قوانین سودمند و مناسبی وجود دارند ولی تماماً با افسانه ها، اوهام، خیالات و دانش غیر واقعی آمیخته اند به همان شکل که توسعه فرهنگ، انباشت و ذخیره دانش و مهارت است، نقد مذهب نیز اساس هر نقد دیگر است. جهت هموار کردن راه برای شناخت صحیح و حقیقی لازم است که شناخت ساختگی و خیالی را از میان برد و مسئله را بطور کامل در نظر گرفت. از لحاظ تاریخی، نه تنها در موارد فردی که در تکامل کل طبقات، شناخت حقیقی در اشکال و تناسب مختلف با تعصبات مذهبی آمیخته است. مبارزه علیه مذهب و تمام اشکال افسانه پردازی و موهومات معمولاً زمانی موفقیت آمیز است که ایدئولوژی مذهبی با احتیاجات یک طبقه مشخص در یک محیط اجتماعی جدید در تناقض باشد به عبارت دیگر، وقتی گردآوری شناخت و نیاز برای شناخت در چهارچوب حقایق غیر واقعی مذهب قرار نگیرد، یک ضربه تیغ انتقاد کافیت تا پوسته مذهب را فرو اندازد. (به نقل از مقاله مارکسیسم و مذهب)

در سازواره نوعی انسان خویشتن خویشاوندگونه و نوعی خویش را به کلیت هستی می گستراند؛ بدین ترتیب که کلیت هستی خارج از "خود" را از خارجیت وجودی آن سلب و با درونی کردن آن به سیاق سازواره انگ و مهر خود را به آن می زند و خویشتن را در برابر بی کرانگی هستی که برای او مبهم و ناشناخته می نمود، به اثباتی سازواره ای می کشاند. اما از آن هنگام که محصول به مولد باز نگشت و "او" در تولید خویشتن را به مثابه انسان نوعی باز نیافت، یعنی از آگاهی به مثابه ویژگی خود که در پروسه کار عینیت می یابد، جدائی گرفت؛ "او" از خویشتن نوعی خویش بیگانه گشت، بدین ترتیب که او از خود، کار، پروسه تولید و نوعیت انسانی خویش بیگانه شد. این دیگر "بیگانگی" در برابر نیروهای سلطه گر، و "جهان - خویشتن پنداری" نیست، بلکه "از خود بیگانگی" و بروز انشقاق در نوعیت سازواره نوعی است که آغاز می گردد. از اینجا دیگر انسان نوعاً فاقد امکان درون کشی است؛ و بواسطه بیگانگی ناشی از صرف بیهوده نیروی مولد خود و دستیابی به فرسایش به جای آرامش، از کار به مثابه فعالیت نوعی خویش بیگانه میگرده و خود خویشتن را بیرونی کرده و به سلب نیروهای ذاتی خویش میرود.

در جلگه های کم آب به هنگام خشکسالی در سازواره نوعی زیباترین دختر و پسر بالغ سازواره توسط "باران ساز" ها به صحرا فرستاده می شدند. آنها طی مراسم با شکوهی که خلاق و هنرمندانه بود، با یکدیگر رابطه جنسی برقرار می کردند. "باران ساز" و دیگر عناصر سازواره بدین باور بودند که با اجرای چنین مراسمی "پدر-آسمان" به لحاظ جنسی تحریک شده و بر "مادر-زمین" باریدن خواهد گرفت. گرچه تلقی پدر گونگی از آسمان و مادر گونگی از زمین ساده انگارانه می نماید و در

نسبت دانش و تجربه کنونی بشر خرافه و جهل است؛ اما هیچ گونه عبودیت، بندگی در تولید و ماورائیت جبارانه خدایان "زمینی" و آسمانی در آن وجود ندارد.

شاید برای بعضی از "مردم" در اطراف و اکناف جهان جهت توجیه زندگی عذاب آور خود و تبیین باورهای متناسب با آن از "قالبهای اندیشگی" انسان سازواره ای که امروز فاقد زمینه مادی است، استفاده کنند. لیکن در بررسی علت وجودی، پیدایی و مبارزه علیه مذهب نباید تعفن درونی سلطه کثیرالوجه خدایان آسمانی و "زمینی" را با پوسته متوهم و خرافانی آن یکسان پنداشت. در حقیقت، "جهان - خویش پنداری" انسان سازواره ای که از فردیت و خصوصیت به دور است، در زمان "واقعی" خود همانقدر علمی بود که درک دیالکتیک مطلق - نسبی برای انسان امروز فرزانی است.

همانطور که سازواره نوعی بر مناسباتی واقعی بین انسانها با یکدیگر و "رابطه" بین انسان و طبیعت استوار بود و انسان سازواره ای مبتنی بر این مناسبات و رابطه - "خود"، طبیعت، محصولیت کار، محصول فرایند تولید، نوعیت خویش و خلاصه کلیت هستی متصور خود را به درون سازواره می کشید. به طریق معکوس آن عدم بازگشت محصول به مولد نیز بر مناسبات و روابطی استوار است که انسان مولد "خود"، طبیعت، محصولیت کار، محصول فرایند تولید، نوعیت خویش و کلیت هستی را که در این مرحله وسعت گرفته و پیچیده تر شده است، از "خود" و از نوعیت خویش تهی کرده، به بیرون می افکند و به آن ماورائیت می بخشد.

- خود بیگانگی و ماورائیت:

اصولاً طبیعت، محصول، نوعیت انسان، ... و کلیت هستی بدون انسان واقعی که ناگزیر نوعی است، و رودرروی طبیعت قرار دارد و یک مجموعه واحد را می سازد، شیشیتی در خویش است که از هرگونه معنا و مفهوم تهی است. و از آنجا که انسان "خود" فعالیت زندگیش را به محصول اراده و آگاهی که در کار عینیت میگیرد، تبدیل میکند؛ عدم بازگشت محصول آغاز و نقطه شروع بازگونی روابط، ماورائیت مفهوم و بیرون افکنی نوع خویش است. بدین ترتیب آفرینش، زیبایی، اندیشه، اقتدار، سلطه ورزی، و خلق آنچه که موجودیت ندارد و از ترکیب آگاهانه پروسه ها حاصل می آید و در یک کلام مالکیت از انسان مولد کسب و در ماوراء روابط واقعاً موجود اثباتی "غیر این جهانی" می گیرد. لذا مالکیت خصوصی بعنوان یک سیستم نتیجه و پی آمد محتوم کار بیگانه شده، خارجی بودن مولد با طبیعت و خویش است که به نوبه خود ناشی از عدم بازگشت محصول به مولدین می باشد. اما از آنجا که "ماورائیت" انتزاع محض و بدون بازگشت عملی و مثبت و سازنده از یک رابطه معین است و آن سوی این رابطه معین رابطه "دیگری" حضور دارد - یعنی اگر محصول به مولد باز نمی گردد، ناگزیر به شخص دیگری تعلق می یابد - بنابراین "ماورائیت" و استثمار بعنوان دوروی یک

سکه لاهوتی برای مولدین معنایی جز فقر، گرسنگی و تن سپردن به زیست نیمه حیوانی ندارد، که خود را در "ماورائیت" و زیست صرفاً حیوانی "حضور" آن طرف رابطه به اثبات دستگاه ادراکات آن "آن جهانی" می رساند. یعنی مفاهیم و احکام او مناسبات مبتنی بر عدم بازگشت محصول به مولدین انتزاع می گردد؛ و به جای بازگشت پراتیک به "انضمام" و حل تضادهای واقعی؛ معکوس می شود، ماورائیت می گیرد، به آسمان پرتاب میگردد و سرانجام در بازگشتی صرفاً انتزاعی و مقدس که فاقد هرگونه توان دخالگری است، به نفی اراده مبارزاتی مولدین راه می برد. از اینرو هرگونه مفهوم و حکم کلی که خود را به روابط "خاص" تجسیم کند، معنایی جز تثبیت و تقدس شکل ویژه ای از مالکیت خصوصی ندارد. بدینسان مولدین تمام سرچشمه های زیبایی و آفرینش را از خویشتن نوعی خود "سلب" کرده و در خارج از رابطه ای که خود در موقعیت نهاد تغییر پذیر آن قرار دارند به اثباتی "آن جهانی" و منفی میکشاند. "جهانی" که از آنها نیست و در این موقعیت معین ناگزیر بر آنهاست؛ "جهانی" که ماوراء همه روابط قرار دارد و نقطه اشتراک تمام پاره احکامش تمکین و تسلیم به صاحبان "قدرت" های گوناگون است.

در اینجا برون افکنی معنایی جز نفی و سلب تمام خاصه های نوعیت انسان و ماورائیت بخشیدن به آنها ندارد، و ماورائیت بخشیدن به مفهوم و رابطه نیز بدین معناست که "احکام" کلی و محض به رابطه ای معین که ما بین انسانهای واقعی برقرار است، حمل شود و بعنوان "استنتاج" دینامیزم ویژه آن رابطه به آن تحمیل گردد، و پیوند بنیانهایی "تغییر پذیر" و "تغییر خواه" آن رابطه را به اضمحلال بکشاند؛ و بدین ترتیب موجبات کندی یا باز دارندگی دینامیزم ویژه آن رابطه را فرا بیاورد. از اینرو کاملاً قابل تصور است که در اواخر قرن بیستم در "دستگاههای" به اصطلاح مدرن "ماورائیت" همانند مار تمام پوسته های خرافی پیشین خود را دور بیاندازد، به تثبیت رابطه ای معین برود و به مذهبی "نوین" مبدل گردد.

- مذهب و ماورائیت:

"خدا" بعنوان نقطه مرکزی تمام سیستم های مذهبی، "ماورائیت" مفاهیم ماورائی است؛ همچنانکه "دولت" برآیند متشکل، سرکوبگر و ماورائی تمام صاحبان ابزار و وسایل تولید است. که نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی و از خود بیگانگی نوعی را پاس می دارد.

در دستگاهی که حاصل کار مولدین به آنها باز نمی گردد و توسط اشخاص "دیگری" که در فعالیت تولیدی نقش ندارند، تصاحب می شود؛ مفهوم انتزاع شده از روابط تولید فاقد امکان بازگشت فعال به انضمام است. در واقع محصولات تولید اجتماعی در دستها و انبارهای صاحبان ابزار و وسایل تولید همانند یک انتزاع محض است که منشاء آن در چشم پوشی از حقارت مولدین، آسمانی پنداشته می شود؛ زیرا فعالیت تولیدی که برای مولدین نتیجه ای جز فقر و سیه روزی در بر

ندارد، به آنچنان درجه ای از حقارت سقوط می کند که اصولاً "بررسی" و "توجه" ای را به خود جذب نمی نماید. از طرف دیگر "حاصلی" که مولدین در تولید نعمات اجتماعی برای خود "تولید" می کنند چیزی جز فقر، حقارت و سیه روزی شتابنده نیست؛ بنابراین اصولاً فاقد امکان و پتانسیل "انتزاع" مثبت از روابط و مناسبات تولید می باشند. بدین ترتیب دیالکتیک فرارونده انتزاع - انضمام که اندیشه را متحقق می کند و اندیشیدن را امکان پذیر می سازد، در مناسبات انشاقی و خصوصی به دو پاره جدا از یکدیگر تقسیم می شود که از یک سو انتزاع محض و آسمانی را همراه با محصولات تولید شده در دست صاحبان ابزار و وسایل تولید به انباشت می کشاند و از دیگر سو انضمام حسی فلاکت فزاینده را به زندگی مولدین تحمیل می کند. "خدا" انتزاعی ترین انتزاع یکسویه از طرف کارگزاران "اندیشه ورز" صاحبان محصولات تولید اجتماعی است که در مقابل انضمام و حسیت رنج و فقر به جامعه و مولدین تحمیل می گردد. نتیجه این "تحمیل" تثبیت دو پارگی جامعه، انباشت ثروت در دست صاحبان قدرت و تثبیت مقدس گونه و ماورائی وضعیت مولدین است.

اگر محصول کار با من بیگانه باشد و مانند نیروی خارجی در مقابل قرار گیرد پس متعلق به چه کسی است. اگر فعالیت من متعلق به خودم نباشد، بلکه فعالیتی اجباری و بیگانه باشد، به چه کسی تعلق دارد؟

به موجودی غیر از خودم.

این موجود کیست؟

خدایان؟ قطعاً، تولید اصلی گذشته های دور، مانند بناهای مذهبی و غیره در مصر، هندوستان و مکزیک، به ظاهر خدماتی است که به خدایان تسلیم شده، همانطور که محصول به خدایان تعلق داشته است. اما خدایان هرگز به خودی خود ارباب کار نبوده اند. این در مورد طبیعت نیز صادق است. در حالی که طبیعت با کار انسانی بطور روز افزونی مطیع می شود، و معجزات خدایان توسط معجزات صنعت بیش از پیش زائد می گردد، چه تناقضی می بود اگر قرار می شد انسان به خاطر عشق به این نیروها از لذت تولید کردن و تمتع محصول تولید بیشتر پرهیز کند؟

آن موجود بیگانه ای که کار و محصول کار به او تعلق دارد، و کار وقف خدمت به او می شود و محصول کار برای رضایت او بکار می رود، فقط می تواند خود انسان باشد.

اگر محصول کار به کارگر تعلق نگیرد و حتی در مقابلش مانند نیروی بیگانه بایستد، فقط به این خاطر است که محصول کار به انسانی غیر از کارگر تعلق دارد. اگر فعالیتش مایه عذاب اوست، باید مایه تمتع و رضایت دیگری باشد. نه خدایان، و نه طبیعت، بلکه فقط خود انسان می تواند این نیروی بیگانه حاکم بر انسان باشد.

هر نوع خود بیگانگی انسان، از خویش و از طبیعت، در رابطه ای که میان خود و طبیعت و انسانهای دیگر مفروض می دارد، نمودار می شود.

خرافه پنداری صرف می بیند و بدین باور دارد که در پرتو رشد فرهنگ، صنعت و نظارت "حزبی"، در "زمانی" که "ایدئولوژی مذهبی با احتیاجات یک طبقه مشخص در یک محیط اجتماعی جدید در تناقض باشد"، "یک ضربه تیغ انتقادی کافیت تا پوسته مذهب را فرو اندازد."

رفیق تروتسکی معلوم نمی کند که آن "زمان" و آن "محیط اجتماعی جدید" و آن "طبقه مشخص" کجا، کی و چگونه در یکجا گرد می آیند و چگونه "ضربه تیغ انتقادی" خود را به کار می بندد تا "پوسته مذهب را فرو اندازد"؟! شاید فرود آمدن "تیغ انتقاد" به "یک ساختار سوسیالیستی کاملاً پیشرفته" مشروط باشد که یکی از دستاوردهایش "تکنیکی" است که "انسان را از هر گونه وابستگی خفت بار به طبیعت آزاد میسازد"؛ اما در اینجا معلوم نمیکند که آن "طبقه مشخص" تشخیص را در جامعه سوسیالیستی از کجا میاورد؟! تازه در صورتیکه چنین تئیی از پس نظارت انجمن های حزبی بر پوسته مذهب فرود بیاید و خرافات بیرونی آن را از هم بدرد، چه مسئله ای در پیش روی ما قرار میگیرد؟ برون افکنی، سلب نوعیت خود و ماورائیت رابطه و مفهوم که از عدم بازگشت محصول به مولدین نشأت میگیرد.

بنابراین در اینجا و هم اکنون میبایست شمشیر آشکار نقد انقلابی را تا "عمق" مذهب فرو برد و این تنها در پرتو آموزش "دانش مبارزه طبقاتی" و سازماندهی گسترش یابنده طبقه کارگر و روشنفکران انقلابی به مثابه گامهای نقطه ای دیکتاتوری پرولتاریا میسر است. در برابر این "معضل" هیچ راه میان بر دیگری وجود ندارد و هرگونه دلیل تراشی، "ماورائیتی" است که به توجیه و تفسیر مناسبات از خود بیگانه می رود. تمامی دستاوردهای صنعت و روشنگریهای علمی تنها میتواند "پیشنهاد" نفی از خود بیگانگی نوع انسان باشد چرا که آگاهی اجتماعی فقط در مقابل "بیگانگی" قد علم میکند، اما از خود بیگانگی نوعی هنوز بر فراز جامعه طبقاتی و جهان در سیر و سلوک است.

دیکتاتوری پرولتاریا محمول و موضوع "خودآگاهی" نوعی انسان است که میبایست به ظرافت یک گام تاریخی نوین از درون تمام تجارب صد و پنجاه سال گذشته تولد یابد. این خورشید رهایی بخش به خودی خود و تنها در پرتو رشد آگاهی هرگز زاده نخواهد شد. بنابراین پایمردی انقلابیونی را می طلبد که از "من"، "منیت"، "جاه"، "مرتب" و "نام" در بگذرند و فقط به گذار از این کویر طولانی بیاندیشند.

طنین گامهای پراتیک این پویندگان حقیقت "در تکاپوی نیل به عین خویش" - یعنی خودآگاهی در فعل و انفعالات درونی طبقه کارگر ایران "شور" رهایی انسان را به زایشی نوین می کشاند. آنها جانی نمی توانند داشته باشند و قرار نمی گیرند. آهسته و پیوسته با تکیه بر "بردباری" ذاتی انسان نوعی، دیکتاتوری پرولتاریا را به مثابه استراتژی رهایی انسان در جهان سرمایه و "بیابان" جامعه ایران دانه می کارند.

این جمله را با هم بخوانیم: "درپرونده نابودی

می دارد، تا نظم سرمایه دگرگون نشود و انسان محصور در مرزهای ایران به خویشتن نوعی خود باز نگردد و اشرائیت "حوزه" به نان و نوانی برسد.

- "دانش مبارزه طبقاتی" و مذهب:

بنابراین "مذهب"، سازش هدفدار با محیط پیرامون جهت مواجهه موفقیت آمیز با تنازع بقا نیست؛ و در این سازش "قوانین سودمند و مناسبی وجود" ندارد. و چنانچه مناسبت و سودی در آن مشاهده شود، تماماً به صاحبان "قدرت" متعلق است که آنها نیز در جذب محصول و عدم شرکت در تولید اجتماعی از خویشتن نوعی خود بیگانه اند. از خود بیگانگی مولدین و صاحبان "قدرت" صرفاً از جنبه نوعی قابل مقایسه است؛ در صورتیکه شکل بروز آن یک مجموعه متضاد و آشکار را رودرروی بشریت و تاریخ قرار می دهد؛ چرا که هرچه مولدین از خویش می کاهند، به اربابان خود بیگانه "خود" می افزایند و در برابر شکوه و جبروت آن زانو زده و به سجده در می آیند.

مسئله اساسی مذهب آمیختگی "با افسانه ها، اوهام، خیالات و دانش غیر واقعی" نیست، که بر عکس تمام خیالیانی ها و اوهام بر محور ماورائیت مفهوم و از خود بیگانگی شکل می گیرد و تا هنگامی که توده های مولد - در جامعه سرمایه داری طبقه کارگر و روشنفکران واقعاً انقلابی - به راه قهرمانان، فرماندهان، "رهبران" و صاحبان اشکال گوناگون قدرت چشم دارند و خود راه خویشتن نوعی خود را در رهائی جامعه بشری پی نیفتاده اند، "ماورائیت" بنا به دیالکتیک وقوع از خود بیگانگی به گونه ای "تازه" تداوم میگیرد و به بقا ادامه میدهد؛ با این تفاوت که دائماً خرافات کهن جایگزین خرافات "نوین" می شود.

به رفیق تروتسکی باز می گردیم:

"اگر این درست است که نقد مذهب اساس هر نقد دیگری است، پس این نیز دور از حقیقت نیست که در عصر ما الکتریکی کردن کشاورزی اساسی برای از بین بردن خرافاتی پرستی های دهقان است. آنچه که در الکتریکی کردن کشاورزی رخ می نماید و بعضی خرافه پرستی ها را به کنار می افکند، صرفاً وجه صنعتی، علمی و بار فرهنگی چنین تغییری نیست؛ که بیشتر برعکس، با الکتریکی کردن کشاورزی که هنوز امکان تحقق آن فراهم نیست، شبکه تبادلات انسانی و تقسیم اجتماعی کار دگرگون شده و در نتیجه موجبات تکامل جامعه فراهم تر می شود. با این دگرگونی در تولید اجتماعی، کار ساده که همواره در برابر کار پیچیده تر سلطه پذیر است، امکان رفع می یابد. از طرف دیگر رشد تکنولوژی و صنعت با همه تناقض هائی که از "ذات" نظام سرمایه داری برمی خیزد این امکان را فراهم می کند که مولدین از مرز فقر مطلق بیولوژیک اندکی فاصله بگیرند. بدین ترتیب زمینه سازماندهی یا آموزش "دانش مبارزه طبقاتی" محیاتر می شود. البته پیچیدگی تولید به لحاظ سازماندهی و تکنولوژی نیز به نوبه خود امکان دستیابی به آگاهی اجتماعی را فراهم تر میکند.

رفیق تروتسکی تمامی سنگینی بار مذهب را در

بنابراین خود بیگانگی مذهبی ضرورتاً در رابطه میان عوام و فقیه، و یا چون در اینجا مسئله بر سر جهان روحانی است، میان امت و رسول تجلی می کند. (۵)

مذهب تصویر بازگونه جهانی است در برون افکنی و ماورائیت، که دستگاه تفسیر و توجیه جهان واقعی و مبتنی بر استثمار انسان از انسان را بر مولدین تحمیل می کند؛ و صاحبان قدرت را به آرامشی نخوت انگیز می کشاند. مذهب "عطر" فراموشی رنجهای واقعی است که در تناقض با حقیقت انسان، هر روز دردناکتر از روز پیش در مقابل انسان استثمار شده و بی خبر از حقیقت خود قرار می گیرد. چرا که حقیقت انسان در خردمندی او است، بدین معنی که انسان "هستی خرد" است که با دریافت فعلیت نوعیت خویش به "خرد هستی" ارتقاء می یابد. مذهب دیالکتیک "خرد" و "هستی" را به گونه ای معکوس به تصویر درمی آورد و با قرار دادن جهان بر روی "سر" های منگ و گمگشته توده های مولد آنها را به دنبال "فراموشخانه" بغرنج و جادویی خود می کشاند، حقیقت انسانیشان را به سرت می برد.

مذهب خلاقیت بازگونه و غیر این جهانی موجود از خود بیگانه ای است که هر تلاش و کوشش از نظمی طبقاتی به نظمی دیگر که ناگزیر طبقاتی بوده، راه برده است. مذهب تصویر آرمانی و خلاق نیمه انسان سرگردانی است که خود خویشتن را به "انحلال" می کشاند تا عدم دستیابی به "حل" قطعی از خود بیگانگی را به توضیحی منفی و انکار گرایانه بکشاند. مذهب "آفرینشی" وارونه است که از فعلیت ذهن دردناک آدمی در تحقق ذات نوعی اش نشأت می گیرد و برون رفت از وضعیت موجود و طبقاتی را غیر ممکن نمی انگارد، اما در بن بست حاضر آنرا به آسمان و زمانهای دور وامی سپارد؛ "زمانی" که در ماوراء این جهان "واقع" است و روزگاری کلیت جهان حاضر را در خویش متحقق خواهد کرد. مذهب تریاک نشسته آفرین انسان گم گشته جامعه و مناسبات طبقاتی است که در انتظار و تدافع با خویشتن نوعی خود به ستیز بر می خیزد.

"انسان به عنوان موجودی عینی حساس موجودی "بردبار" است و از آنجا که این بردباری را احساس می کند، موجودی "پرشور" است. شور بمنزله قوای ذاتی انسان است که فعالانه در تکاپوی نیل به عین خویش است. (۶)

مذهب تئوری "بردباری" ذاتی انسان است در حذف ماورائیتی "شور" محسوس، ادراک پذیر و فعال؛ و آنجا که انسان را به شور فرا می خواند، به "شوری" ماورای "بردباری" دعوت می کند که به جهان دیگر متعلق است. و به جای استشهاد عقلی که "آزمون و خطا" را به عنوان خرد عملی به همراه دارد، به "شهادت" فرا می خواندش. ایوب سمبل این بردباری است و امام حسین نمونه شوری است از آسمان برآمده که در شکست شورش دولتی یا کودتای مختار، در عصر صفویه رسمیت شور انگیز خود را در دستگاه دولت شاه عباس متحقق می کند؛ و خمینی در سرکوب قیام بهمن ۵۷ از آن بهره بر

مذهب، دورانه‌های متفاوتی از افت و خیزها وجود دارد که شرایط کلی فرهنگ آنها را تعیین می‌کنند. (۷) احتمالاً جمله فوق سهواً به رفیق تروتسکی منسوب شده است؛ چرا که از هر زاویه مورد بررسی قرار گیرد یک اشتباهکاری ناب را القاء می‌کند. شرایط کلی فرهنگ، یک عبارت دیپلماتیک است تا گفتگویی درباره مبارزه طبقاتی. تاریخاً در جامعه سرمایه داری پیشرفته و در مرحله امپریالیسم - یعنی در جهت عمده کهن مجموعه کار و سرمایه - این امکان فراهم می‌آید که به نفی و رفع مناسبات طبقاتی همت گماشت. این حرکت پیچیده و "زیبا" تنها در پرتو درک دینامیزم تحولات تاریخ جوامع بشری، نقد همه جانبه حضور "سرمایه" و دریافت پراتیک ماتریالیزم دیالکتیک در سازماندهی طبقه کارگر عملی و میسر است. تمام "افت و خیز"های قبلی که ظاهراً "پروژه نابودی مذهب" را القاء می‌کنند، تحولاتی بوده اند حول محور شکل خاصی از ماورائیت، دولت و مذهب که ناگزیر به شکل دیگری از "ماورائیت"، "دولت" و "مذهب" راهبر گردیده است. فقط با تکیه بر سازماندهی و آموزش انقلابی طبقه کارگر که تنها تملک زنجیرهای دست و روح اوست، این امکان فراهم میشود که در مبارزه ای قاطع و جدی در برابر نظام سرمایه داری "دورانه‌های متفاوتی از افت و خیز" را علیه خود بیگانگی، ماورائیت و مذهب سازمان داد؛ چونکه زیربنای هر افت و خیزی در مناسبات از خود بیگانه مبارزه طبقاتی است. از طرف دیگر سازماندهی و آموزش طبقه کارگر بدین معنی نیست که توده ای از کارگران را حول نیازهای اقتصادی و یا مطالبات سیاسی تحت کنترل یک رهبری متمرکز به اینسو و آنسو بکشانیم و به بازوی جدالهای سیاسی تبدیل کنیم. تا زمانی که "کمیت مطلوبی" از پیش قراولان طبقه کارگر (ضمن تدارم پیوستار طبقاتی - تولیدی خود) به "کیفیت رهبری" حزب پیشتاز انقلاب سوسیالیستی که ناگزیر نهادی اجتماعی است، ارتقاء نیافته اند، هر افت و خیزی بالا جبار تطوری است از یک شکل به شکلی دیگر، که در محتوی همچنان طبقاتی باقی خواهد ماند؛ گرچه این تطورات الزماً از بار حرکت و تکامل تهی نمیباشد.

"همه انجمن ها باید نظاره گر باشند. آنها باید همیشه به حزب برای یافتن موضعش در برخورد با این مسئله کمک کنند، لحظه مناسب را پیدا کنند و در یک دوران مقتضی دست به کار شوند." (۸)

در این جمله به چند نکته توجه کنیم:

۱- "انجمن ها باید نظاره گر باشند" و "به حزب برای یافتن موضعش در برخورد با این مسئله کمک کنند". بنا براین "حزب" و "انجمن" ها دو واحد جداگانه اند که یکی می بایست به دیگری کمک کند. در نتیجه "حزب" بر فراز "انجمن" ها قرار دارد.

۲- "انجمن ها باید ... کمک کنند، لحظه مناسب را پیدا کنند و در یک دوران مقتضی دست به کار شوند". اگر قرار است که تمام کارها توسط "انجمن ها" انجام شود، پس در این میان حزب چه نقشی دارد؟ بنابراین نه تنها حزب "بر فراز" قرار دارد، بلکه ماوراء رابطه "انجمن ها" نیز "جایگزین"

شده یا خواهد شد.

۳- "انجمن ها باید ... لحظه مناسب را پیدا کنند و ... بنا براین مبارزه علیه خود بیگانگی و تراوشات مذهبی آن در بعضی "لحظه ها" مناسب و در دیگر "لحظه ها" نامناسب است. غافل از اینکه "لحظه" مقوله ای در گستره ماتریالیزم دیالکتیک نیست و بیشتر "آفات" این سپهر را در تبیین "زمان" تداعی می کند. اگر سازماندهی یک قیام به قرارداد زمان، روز، ساعت و دقیقه معینی را طلب می کند، این بدین مفهوم نیست که سازماندهی و آموزش "دانش مبارزه طبقاتی" به لحظه خاصی مشروط می شود. در اینجا رفیق تروتسکی تجربه "کمیت انقلابی" - نظامی را بطور کاملاً مکانیکی به همه ابعاد مبارزه طبقاتی تعمیم می دهد.

۴- "انجمن ها ... نظاره گر ... و در یک دوران مقتضی دست بکار شوند". بنا براین مبارزه در جهت خودآگاهی نوعی انسان همانند شکار است که پس از مدت ها "نظاره گری" در لحظه مقتضی ماشه کشیده می شود. رفیق تروتسکی در اینجا به دیالکتیک حرکت که در تداوم انقطاع و انقطاع مداوم معنی دارد، توجه نمی کند. از طرف دیگر پراتیک انقلابی و بطور کلی هر گونه کنش انسانی همواره فعال بوده و نظاره گری انفعال باژگونه "عطر" فراموشی است که تصوف مذهبی ندای آن را زمزمه می کند.

به جای نتیجه:

امیر پسر! مقاله تو را همانند رفیق تروتسکی مورد بررسی قرار نمی دهم. امیدوارم با خواندن این "نوشته" بعد از این با دقت و دریافتی عمیق تر "مذهب و خدای کودکان" را - نه در پوسته، که در عمق - نقادی کنی. فراموش نکن که تروتسکی یکی از رهبران انقلاب اکبر و جنبش سوسیالیستی بوده است و در دیگر زمینه ها (بویژه سازماندهی نظامی - انقلابی و مقابله با بوروکراسی استالینی) دستاورد های با ارزشی دارد، از اینرو هنوز می بایست از او بسیار بیاموزیم. اما آموزش از اندیشمندان انقلابی بدین معنی نیست که اندیشه های آنها به واسطه اعتبارشان تماماً مورد پذیرش قرار گیرد. چرا که آموزش "دانش مبارزه طبقاتی" بدون سازمان آموزشی و نقد اندیشه ها در پرتو پراتیک انقلابی در نهایت به یک آکادمیسم ناب راهبر می گردد. به هر روی، در پرتو رادیکالیسم انقلابی می بایست به ریشه حقایق دست برد. و خرافه پرستی را به دور افکند. بدین معنی که می بایست رادیکالیسم را در سازمان یافتگی اش بنا به دیالکتیک "امکانات" طبقاتی - انقلابی به تمام احاد جامعه گسترش داد و مسئولیت نوعی اشخاص را در رهبری حرکت انقلابی بطور گسترش یابنده سازمان داد.

اصولاً هر گونه حکمی که بطور کلی با هر اندازه از پیراستگی و هر شکلی از ایشار، جانبداری و فداکاری - به یک رابطه معین حمل و تحمیل شود، نشانگر موضع شخص یا اشخاص حاکم است که در پیوستار طبقاتی - فرهنگی خویش از "تعلق" ویژه ای دفاع میکنند. این تعلق از وجود شخص و یا گروه منفرد نشأت نمی گیرد و ناگزیر به مناسبات تولید مشروط می شود؛ که به نوبه خود به

ساختاری متشکل در تولید اجتماعی مربوط می گردد. و از آنجا که "رابطه" تولید در جامعه طبقاتی به روابط طبقاتی مشروط است؛ و کمترین نشانه جامعه طبقاتی حضور سلسله مراتب یا تقسیم کار به رده های "ساده" و "پیچیده" می باشد. از این رو هر حکم کلی، ماورائی و "دستوری" که از فعلیت پراتیک عناصر تشکیل دهنده یک رابطه معین استنتاج نشده باشد، در جامعه سرمایه داری و "پسا سرمایه داری" یک موضع گیری فاشیستی است؛ زیرا، منهای شکل خاص سیاسی فاشیسم در قرن بیستم، هر گونه عملکرد طبقاتی که از طریق احکام کلی و اخلاقی خود را تحمیل کند، همانند مانعی در برابر دینامیزم آن رابطه خاص به تثبیت وضعیت "موجود" می انجامد. و تثبیت وضعیت موجود معنای جز تثبیت وضعیت صاحبان قدرت به عنوان بنیان تثبیت گر رابطه و تحکیم حاکمیت قدرتمندان در آن مجموعه ندارد.

احکام کلی و ماورائی "همواره" از طریق استنتاج های سفسطه آلود و مغشوش کلیسا، مسجد، "حزب" و یا "رهبران" به روابط خاص و معین تحمیل نمی شوند. چنین تحمیلاتی ضمن اینکه از متن مناسبات تولید اجتماعی و مناسبات اجتماعی تولید بر می خیزد. در هنگام "مقتضی" به زندان، شکنجه و اعدام نیز متوسل خواهند شد. دولت مجری اجرای چنین "احکامی" است.

و آنجا که در یک "دستگاه" - سازمان، حزب و یا جامعه - اشخاص "ناجای" قرار بگیرند و به لحاظ حقیقت انسانی به درستی ارزیابی نشوند و آموزش "ضروری" را نبینند، و در نتیجه "ناجای" سازمان داده شوند؛ چه اتفاقی می افتد؟ "اشخاص" در "جای" نادرست زندانی می شوند، از آن رنج می برند و توانائی های ذاتی - اجتماعی آنها معدوم می گردد.

بنابراین چنانچه "ناجایی" به خویش باز نگردد و با یک تجربه و دریافت انقلابی مرتفع نشود؛ در فعل و انفعالات جامعه طبقاتی که همه وجوهش تحت کنترل نیست و گاه "قدرت" را نیز در اختیار می گذارد؛ زندانها، شکنجه گاهها و چوبه های دار را بر پا خواهد ساخت.

رادیکالترین چهره "دانش مبارزه طبقاتی" تلاش در جهت رفع هرگونه ماورائیت، "مذهب" و "ناجایی" است که در هسته های پرولتری نطفه می بندد.

■ مارس ۱۹۹۷

- (۱) این مقاله در نشریه "کارگر سوسیالیست" شماره ۳۰، که باز تکثیر از نشریه "کارگر تبعیدی" است، به چاپ رسیده و مترجم آن سیامک شایان می باشد.
- (۲)، (۳)، (۵) مارکس، دستنوشته های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴، "کار بیگانه".
- (۴)، (۷)، (۸) "مارکسیسم و مذهب".
- (۶) مارکس، دستنوشته ها ... "نقد دیالکتیک هگل".

درباره مسئله زن

به مناسبت سالگرد روز جهانی زن، کارگر سوسیالیست، مصاحبه‌های متعددی با شماری از زنان صورت داده است. مقالات را در شماره ۴۱ آغاز کرده و طی چند شماره آتی درج خواهیم کرد. در این شماره قسمت دوم مصاحبه با توران عازم، سردبیر فصلنامه زن، را انتشار می‌دهیم.

بحث آزاد

ادیان و بطور مشخص اسلام، در ستم بر زن چه نقشی داشته‌اند؟

نظام پدرسالار، پس از استقرار حاکمیتش، بمنظور اعمال سیاستهای زن‌ستیزانه‌اش و برای درهم شکستن مقاومت و مبارزه برابری طلبانه زنان و برای حفظ و تداوم نقش فرادست خود بر سر به چهار حربه توسل جست که اولینش مذهب بود. سه تای دیگر عبارتند از: قانون، فرهنگ و رسانه‌های جمعی.

خدمتی که مذهب به پدرسالاری کرد، این بود که نابرابری زنان و مردان را به مشیت الهی ربط داد و با مقرر کردن عذاب و پاداش کوشید تا به فرودستی زن و فرادستی مرد، مشروعیت ابدی ببخشد.

اگر تنها به یکی از نقطه مشترکهای مذاهب الهی یعنی داستان آفرینش نظری بیندازیم، می‌بینیم که مردسالاری و فرادستی مرد با تار و پود این تفکر عجیب شده است:

حوا (یعنی زن) از دنده سیزده آدم (یعنی مرد) آفریده می‌شود؛ حال آنکه، آدم از جنس و صورت خلقت!

بعبارت بهتر، خلقت زن از یک چیز مادی (دنده) آنها دنده مرد منشا می‌گیرد؛ حال آنکه، سرچشمه خلقت مرد، روح آنها روح خدا است؛ یعنی، معنایش این است که زن هرگز کامل نمی‌شود زیرا فاقد روح و فکر است و تنها زمانی کامل می‌شود که مرد بشابه روح و عقل بر این تن فرمان براند!

از طرف دیگر، مذهب با تاکید و تقدیس نقش مادری و همسری زن بواقع شخصیت، نیازها و خواسته‌های انسانی و برابر او را نفی می‌کند و با قل جملاتی مثل "بهشت زیر پای مادران است" زنان را به ایفای صرف نقش همسری و مادری تشویق می‌کند.

تازه، خیلی وقتها هم قضیه به همین تشویق و تبلیغ خاتمه پیدا نمی‌کند و شکل تهدید و ترور بخودش می‌گیرد که در نمونه‌اش را برایتان مثال می‌آورم:

"آن زنی که به زبان آویزان بود، زنی است که شوهرش از دست و زبان او درامان نبود. آن زنی که

به پاهایش آویخته بود، زنی است که بدون اجازه شوهر از خانه بیرون می‌رود. آن زنی که گوشت بدن خود را می‌خورد زنی است که خود را زینت می‌کند و از دید نامحرم خود را حفظ نمی‌نماید." (۱)

یا "مارتین لوتر" پیشوای مذهبی پروتستانسم می‌گوید: "اگر زنی از گمراهی‌های متوالی بچه خسته شده باشد و تنها با یک بچه از دنیا برود، برایش هیچ کاری نمی‌توان کرد، چرا که گذاشتن تا بمیرد، او خلق شده است تا بزیاید." (۲)

بواقع، مذهب زن را تا حد یک اسباب لذت جنسی مرد، یک ماشین جوجه‌کشی، یک مادر ایشارگر، یک همسر باگذشت و یک آشپز و کنیز حلقه بگوش تنزل می‌دهد و راه را برای تحکیم و تداوم ستم جنسی هموارتر می‌کند.

بعلاوه، در بینش مذهبی، زن تبلور شیطان در هیات انسان است. به همین دلیل هم هست که خدا و کلیه پیسنیرانش مرد هستند و مسیح، در طول حیاتش با هیچ زنی همبستر نمی‌شود؛ چرا که این زن بود که آدم را به گناه وسوسه کرد. باز به همین خاطر هست که در قرآن به دوری از زنان، جهت حفظ ایمان مردان، سفارش شده است:

"ای کسانی که ایمان آورده‌اید... هر گاه از زنان رسول متاعی می‌طلبید، از پس پرده طلبید که حجاب برای آنکه دلهای شما و آنها پاک و پاکیزه بماند بهتر است..." (۳)

محمد می‌گوید: "برای زوال ایمان مرد اگرچه عاقل و دوراندیش هم باشد عامل قویتر و زبردست‌تر از زنان ندیدم." (۴)

علی در وصیت به پسرش (حسن) می‌گوید: "زینهار، در هیچ کاری با زنان مشورت مکن، چه رای آنان نادرست و عزم و اراده ایشان ضعیف و سست است... چه بهتر اگر بتوانی کاری بکنی که آنان جز تو کسی را نتوانند..." (۵)

چیزی را که نباید از خاطر برد، این است که کلیه مذاهب و بویژه اسلام، ابدا مبلغ برابری زن و مرد نیستند. حتی، مذهبیون کراواتی هم که آمدند فیکور برابری طلبی بگیرند، نه تنها حق برابر زن و مرد را تایید نکردند، بلکه صراحتا نفی‌اش نمودند. مثلا، شریعتی نوشت:

"اسلام بر خلاف تمدن غربی طرفدار اعطای حقوق طبیعی به این دو است (زن و مرد) و نه حقوق مساوی و مشابه." (۶)

بعبارت دقیقتر، در نگرش مذهبی و مشخصا اسلامی، زن، انسان نیست بلکه همسر و مادر است. البته، مننای این کلمات هم با آنچه که خیلی‌ها در ذهن دارند، متفاوت هستند؛ زیرا، منظور از همسر در مذاهب، همان کلفت خانگی، کنیز و نیز کالای رفع

نیاز جنسی مردان و منظور از مادر، مادر فرزندان مرد است؛ یعنی کسی که برای مرد می‌زاید، بچه‌های مرد را شیر می‌دهد و بزرگ می‌کند و بازای این خدمات می‌تواند مزد مطالبه کند؛ چرا که او این خدمات را نه برای فرزندان مشترکشان بلکه برای فرزندان مرد انجام می‌دهد!

از همینجاست که زن هیچ حقی نسبت به فرزندان ندارد، مگر آنکه مردی در خاندان وجود نداشته باشد. یعنی همان چیزی که معنای عمل‌اش را در قوانین مربوط به ولایت و حضانت جمهوری اسلامی ایران می‌بینیم.

اما خدمت دیگری هم که مذهب و بویژه اسلام به مردسالاری کرده و می‌کند آن است که زن را از هویت و شخصیت انسانی تهی می‌کند و او را به حد آلت جنسی تنزل می‌دهد. بعبارت بهتر، مذهب با تمرکز دادن همه توجه‌اش به جسم و پایین تن زن، با او همان برخوردی را می‌کند که با آلت جنسی زنانه می‌کند. از اینجا هم هست که اکثریت مذاهب توجه خاص و ویژه‌ای را به ظاهر و لباس زن معطوف داشته‌اند.

ضمنا، کلیه مذاهب در انکار نیازهای جنسی زنان متفق‌القولند و گاها چنان بیشمارانه پیش می‌روند که مجوز رسی برای تجاوز به زنان را صادر می‌کنند. چند تا مثال می‌زنم:

"از امام محمد باقر منقول است که زنی آمد به خدمت رسول و گفت: یا رسول‌الله چیست حق زن بر شوهر؟ فرمود: لازم است که اطاعت شوهر کند و نافرمانی او نکند و از خانه او بی‌ریختن او تصدق نکند و روزه سنت بی‌ریختن او ندارد و هر وقت اراده نزدیکی او کند مضایقه نکند؛ اگرچه پشت پالان شتر باشد و از خانه او بی‌ریختن او بدر نرود و اگر بی‌ریختن او بدر برود ملائکه آسمان و زمین و ملائکه غضب و ملائکه رحمت او را لعنت کنند تا به خانه بر گردد." (۷)

با خیمینی در توضیح المسائل می‌نویسد: "اگر کسی دختر نابالغی را بر خود عقد کند و پیش از آنکه ۹ سال دختر تمام شود و با او نزدیکی کند، چنانچه او را افضا نماید هیچوقت نباید با او نزدیکی کند." (۸)

«افضا»، به زبان خودمانی یعنی پاره‌کردن آلت جنسی زن بنحوی که مخرج و مجرای ادارش یکی شود! اما، آنچه که می‌توانم بگویم این است که اولاً، نباید با محدود کردن بحث مذهب به اسلام و تمرکز زیاده از حد روی آن، برای سایر مذاهب آبرو خرید. یهودیت، مسیحیت و سایر ادیان الهی و غیرالهی از دم مردسالار و زن‌ستیزند. مثلا، در نیایش باسدادی مردان یهودی گفته می‌شود: "ای خدا، ای پروردگار

سراسر هستی، نبایش مر ترا سزاست که مرا زن نیافریده‌ای (۱۲)

ثانیا، نباید با تقسیم‌بندی مذهب و گرایشات متنوع آن به بنیادگرا، اصلاح‌گرا، شرقی، متجدد، سوسیالیست و غیره، نسبت به ماهیت افیونی و ارتجاعی مذهب توهم ایجاد کرد.

طبیعتا در چنین گفت‌وگوشدنی بیش از این نمی‌شود به عواقب شر مذهب اشاره کرد. منتها علاقمندان به این مبحث می‌توانند به «فصلنامه زن» مراجعه کنند و بیشتر و عیقت‌رابع به نقد مذهب بخوانند. محض اطلاع خاطر نشان می‌کنم که از شماره اول «فصلنامه زن» بحث پیرامون دید مسیحیت به زن شروع شده و نقش آن در ختنه زنان، کمریند عفت و «سقط جنین» مورد بحث قرار گرفته است که در شماره‌های آینده نیز دنبال خواهد شد.

اما، باید این نکته را هم خاطر نشان کنم که دلیل مخالفت من با مذهب، تنها به نگرش زن‌ستیزانه آن محدود نمی‌شود. من با مذهب در هر شکل و لباسی که باشد، مخالفم زیرا آن را یک ایدئولوژی ایدئالستی مبتنی بر جهل و خرافه می‌دانم.

بنظرت راه مبارزه با مذهب چیست و زنان ایران به چه نحوی با حاکمان اسلامی حاکم بر ایران مبارزه می‌کنند؟

اگر بفرمان انسانهای سوسیالیست پذیرفته باشیم که مذهب ملول جهل و عجز انسان در برابر منشا، ماهیت و عملکرد نیروهای طبیعی و اجتماعی است، نتیجه منطقی این خواهد شد که آگاهی و شناخت این نیروها، قاتل مذهب هستند!

بعبارت بهتر، کسی که به منشا، ماهیت و عملکرد نیروهای طبیعی واقف است و درک روشنی از روابط و مناسبات حاکم بر پدیده‌های اجتماعی دارد، هرگز مقهور طبیعت و قهر طبقاتی نمی‌شود و به خدا و موجودات آسمانی نیازی پیدا نمی‌کند؛ به همین خاطر هم هست که مذهب، دشمن علم و آگاهی است. اما در رابطه با شیوه مبارزه با مذهب، باید بگویم که من موافق آن نوع برخورد و مبارزه‌ای هستم که متضمن زدودن توهمات و خرافات مذهبی از ذهن توده‌هاست؛ یک برخورد سازش‌ناپذیر که تابع هیچ مصلحت، تاکتیک و استراتژی نمی‌باشد.

اما در رابطه با مبارزه زنان با مذهب در ایران؛ باید بگویم که این مبارزه به دلیل اعمال فشار وحشیانه، دائم و فزاینده رژیم بر زنان، نتوانسته کمر راست کند و به درجه‌ای از آگاهی و دانش طبقاتی برسد که برای مبارزه با مذهب و جهل، به خرافه متوسل نشود و هنگام با جنبش مترقی زنان، بطور متشکل برای ایجاد تغییرات بنیادی در نظام اجتماعی مبارزه کند.

اما مسلم است که پیشبرد چنین مبارزه‌ای برای زنی که هنوز بخاطر بیرون بودن چند تار مو مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرد و حضور اجتماعی او منوط به اجازه پدر بیولوژیک و پدران اجتماعی و روحانی است، ابتدا آسان نیست.

بنظرت چطور می‌شود مبارزات زنان ایرانی در خارج از کشور را سازمان داد و طریقه ارتباط گیری این مبارزه با مبارزات داخل ایران چطور باید باشد؟

بنظر پاسخ به این سؤال مشروط به تعریفی است که از «زن ایرانی»، «مبارزه» و «سازماندهی» داریم. راستش من یک موجود یکدست، یک شکل و یک قواره به نام «زن ایرانی» نمی‌شناسم و این تصویر را هم ندارم که گویا همه زنان ایران در یک صف متحد و برای خواسته‌های مشابهی «مبارزه» می‌کنند. همین مسئله در رابطه با زن ایرانی ساکن خارج از کشور هم صدق می‌کند. تازه، این را هم نمی‌فهمم که چرا باید تلاش‌ها این باشد که دست «زن ایرانی» داخل و خارج از کشور را در دست هم بگذاریم و به جنبش جهانی زنان رنگ و لعاب ملی بزنیم؟

بنظر من، گرایشات مختلفی در دل جنبش زنان جهان (بطور اعم) و ایران (بطور اخص) وجود دارد که اگرچه مخرج مشترکشان مبارزه علیه ستم جنسی است، اما در تعریف این ستم و ریشه‌های آن و نیز در افق‌ها و چشم‌اندازهایی که برای این مبارزه قایلند، عیقا با هم اختلاف دارند که این اختلاف از پایگاه طبقاتی و منافع سیاسی‌شان نشأت می‌گیرد. بطور مثال، جنبش زنان مسلمان ایران بیشتر از آنکه با من و تو نزدیکی داشته باشد با جنبش زنان مسلمان شمالی و الجزایر و هزار جای دیگر دارد. بنابراین، صرف زن بودن چه بمعنای بیولوژیک و چه اجتماعی آن نمی‌تواند دو خواهر را که از یک مادر زاده شده‌اند و چیزهای مشترک خیلی زیادی دارند، کنار هم قرار بدهد تا چه برسد دو زن را که به حسب تصادف در یک چنگ‌و‌جنگ جغرافیایی بدنیا آمده‌اند. آنچه که جایگاه انسانها را در صفوف مبارزات اجتماعی رقم می‌زند، هویت طبقاتی و منافع اجتماعی و سیاسی آنهاست، نه نیت آنها!

بنابراین، برای پاسخ به سئوال باید بپرسم: «سازماندهی کدام گرایش؟» طبیعتا من نمی‌توانم از سازماندهی زنان مسلمان و یا زنان ناسیونالیست و اکوفمینیست و غیره حرف بزنم، چون مختصات سازماندهی هر جنبشی به تعاریف آن جنبش از خودش، زنان و جامعه پیرامونی و بالاخره به افق‌ها و آرمانهایی برمی‌گردد که نمایندگی‌اش می‌کند.

اما شاید همینجا یکی پیدا شود و مرا به «جدایی طلبی» در صفوف زنان متهم کند. راستش،

من دست چنین انسان معترضی را بگری می‌نخارم و در تایید حرفش صراحتا می‌گویم که من خواهان جدایی از زنانی هستم که «فرح دیبا»، «فاطمه زهرا»، «رایحه بنت کعب» و «مادونا» را سبیل شخصیت زن می‌دانند.

باید بخاطر داشت که ستم جنسی متأثر از ستم طبقاتی است. کسی که مباحث کلتای را در «فصلنامه زن» دنبال کرده، می‌داند که شکل ستم جنسی، در بین زنان طبقات مختلف، متفاوت بوده است. ما همین نکته را در سلسله مباحث «جنبش زنان، سوسیالیسم و فمینیسم» امندرج در فصلنامه زن، با استناد به نظریات ماحیظران چپ و راست عیقا مورد بررسی قرار داده‌ایم و در آینده نیز با ارائه اسناد بیشتر، روی آن تاکید بیشتری خواهیم کرد. بنابراین، خاطرنشان می‌کنم که در ادبیات سوسیالیست فمینیسم، اولاً، منظور از «زن» جنسیت بیولوژیک نیست؛ ثانیا، «زن» عیقا بار طبقاتی دارد؛ ثالثاً، «زن» در یک جهان انتزاعی که در آن فقط ستم جنسی اعمال می‌شود، زندگی نمی‌کند و لذا، سایش تنها به ستم جنسی محدود نمی‌شود.

اما اگر بخواهم بطور مشخص در رابطه با چگونگی سازماندهی زنان حول گرایش سوسیالیست فمینیسم حرف بزنم، می‌توانم رونوس سیاستهای عمومی آن را در هفت بند فرموله کنم:

۱- اصول سازماندهی، بر اساس بحثی که پیرامون «آگاهی» داشتیم، تنظیم می‌شود. یعنی، باید توجه داشت که زنان، ابتدا یک توده کنگ، سنگ و ناآگاه نیستند. این تصویری است که مردسالاری از زن ارائه داده و مستقیما به احزاب و تشکلات زنان منتقل شده است. همین تصور غلط موجب گردیده که این جریانات، هنگام مخاطب قرار دادن زنان، با زبان کودکان و بیار ساده‌ای حرف بزنند.

۲- باید بخاطر داشت که در هر مقطع از تاریخ، «جنبش زنان» محل تلاقی خطوط فکری و سیاسی مختلف و ستنهای مبارزاتی گوناگون بوده و از کمونیسم تا فرمیسیم را شامل می‌شده است. این گرایشات، محصول موقعیت فروذست زن بشابه یک کاست تحت ستم بوده و انعکاسی از تلاش زنان برای از بین بردن و یا کاهش مصایب ناشی از این موقعیت بوده اند. بنابراین نادیده گذاردن این خطوط و انگار سیاسی سیاسی زن و تاریخ مبارزاتی او، تنها می‌تواند به آنها بیانجامد که برای خودمان نقش قیمی و جویانی قایل شویم!

۳- سازمان یا تشکل زنان نباید بشابه یک مرجع و ارگانسیم زنده، رزمنده و آگاه درنظر گرفته شود که گویا قرار است امر آموزش و سازماندهی این توده بی‌شکل را پیش ببرد؛ یعنی، باید بخاطر داشت که

مبارزات زنان با پیدایش تشکلات زنان آغاز نشد، بلکه برعکس، این تشکلات در راستای پاسخگویی به مبارزات زنان بوجود آمده‌اند.

۴ این تشکلات نباید محل اجتماع آموزگاران آگاه و بیدردی که کارشان درمان درد زنان تحت ستم است، باشد؛ بلکه، باید محل اجتماع زنان دردمندی باشد که به این^۲ درجه از آگاهی رسیده‌اند که برای حل مشکلاتشان مشکل شوند.

۵ همدنی که سازماندهی زنان دنبال می‌کند، تجمع، گروه‌هایی و اتحاد نظری و عملی افراد، حول گرایشات فی‌الحال موجود درون جنبش زنان، بمنظور بهره‌گیری از خرد جمعی و توانهای فردی است.

۶ نقطه عزیمت کار آگاه‌گرا و سازماندهی گرایش سوسیالیست فمینیسم، پراتیک اجتماعی و هر چه فعالیت کردن زنان در عرصه کار و تولید اقتصادی و هرچه گسترده‌تر کردن مرادوات اجتماعی آنان و ارتقای دانش و سواد علمی و اجتماعی آنهاست. این سیاست می‌تواند از طریق تشویق زنان به شرکت در محافل، کمیته‌ها، انجمن‌ها، شوراهای سازمانهای اجتماعی گوناگون و نیز از طریق ترغیب آنان به تحصیل و نیز توسط انتشار نشریات، بولتن‌های تنویریک، کتاب و ترتیب دادن سخنرانی، بحث، سمینار، کنفرانس و غیره به پیش برده شود.^۳

۷ تشکلات سوسیالیست فمینیسم خود را نماینده همه زنان و سخنگوی جنبش زنان نمی‌داند؛ بلکه، خود را تنها بخشی از این جنبش بحساب می‌آورد.

۸ ساختار درونی^۴ که این شکل از سازماندهی دنبال می‌کند، بر اساس عدم تمرکز قدرت و رهبری دربردارد، کوتاه مدت و شورایی زنان استوار است.

بد نیست همینجا نظرات را راجع به تعریفی که از «تشکلات مستقل زنان» داری بپرسی. در ضمن، بد نیست که کمی راجع به چگونگی شکل ارتباط این تشکلات با افراد و گروههایی که از حقوق زنان و چنین تشکلاتی دفاع می‌کنند، توضیح بدی.

تاریخا، «تشکلات مستقل زنان» به سه مفهوم بکار گرفته شده که عبارتند: ۱ استقلال و جدایی از سازمانهای سیاسی ۲ تشکلهایی که بدون حضور مردان تشکیل شده و می‌شوند ۳ بمعنای هر دو مفهوم فوق.

اما تعریفی که من از «تشکلات مستقل» زنان دارم، عبارتست از: «تشکلات زنانی که به اراده زنان، توسط زنان و با شرکت زنان بمنظور بحث نظری یا اتخاذ راه‌حلهای عملی علیه ستم جنسی تشکیل می‌شود. این تشکلات می‌توانند نماینده یک گرایش خاص یا دربرگیرنده گرایشات نزدیک و یا جریانهای متنوع جنبش زنان بوده و به احزاب و سازمانهای سیاسی وابستگی داشته یا نداشته باشند»^۵

اما در مورد چگونگی رابطه این تشکلات با افراد و

گروههای دیگر باید بگویم که اساسا دوری و نزدیکی افراد و گروهها توسط آرمانها و افزهای مبارزاتی‌شان تعیین می‌شود؛ و بنظرم این حکم در اینجا هم صدق می‌کند.

اما اگر منظورت این است که رای «آری» یا «نه» به «تشکلات مستقل زنان» بدهم و موضع تاییدی یا تکذیبی در قبالش بگیرم، باید بگویم که برای من دنیای سیاه و سفیدی که در آن همه چیز برچسب بد یا خوب دارند، وجود ندارد. بنابراین، رای من به تحلیل مشخص از شرایط مشخص و تشکلات مشخص برمی‌گردد. بعبارت بهتر، من در شرایط خاصی موافق آن هستم و در شرایط دیگری مخالفش.

بعلاوه، من از هر تشکلات مستقلی تنها بصرف اینکه زنان بانی و باعث هستند، حمایت نمی‌کنم و با هر تشکلات زنان تنها به صرف اینکه از شرکت مردان مسانمت می‌کند، مخالفت ندارم. اما اینکه مختصات شرایط مورد اشاره من چیستند و معیارهایی که در قبول یا رد این تشکلات دارم کدامند، طبیعتا چیزهایی هستند که نمی‌شود در این مختصر به آنها پرداخت. اما بطور کلی می‌توانم نظرم را خیلی کوتاه در چند بند فرموله کنم:

۱ تشکلات مستقل زنان با آن تعریفی که ارائه کردم در مقطع فعلی برای زنان خوب است. آنهم به چند دلیل عمده: اولاً، اگر مردها (چه بمعنای بیولوژیک و چه اجتماعی آن) در چنین تشکلاتی حضور داشته باشند، امکان ابراز وجود اجتماعی زنان را آگاهانه یا ناآگاهانه و خواسته یا ناخواسته سد می‌کند و راه را برای تصمیم‌گیری زنان و مسئولیت‌پذیری آنان می‌بندد. این هم از الگوهای شخصیتی و برخورداریهای نابرابر زن و مرد از آزادیها، امکانات و ... اجتماعی ناشی می‌شود که در جامعه مردسالار مرسوم است.

ثانیاً، خیلی از زنان بواسطه تربیت در مناسبات مردسالارانه، نمی‌توانند در جمعهای مردانه نظراتشان را مطرح و یا از آنها دفاع کنند. این مسئله ناشی از احساسی خجالت و یا حتی فروتنی^۶ است که در آنها نشانده شده است.

ثالثاً، از آنجا که زنان باید خود را از قید سلطه و وابستگی مردان رها کنند، بنابراین، خیلی مهم است که بتوانند بدون حضور آنها تصمیم بگیرند و عمل کنند.

رابعاً، تشکلات مستقل زنان محلی برای ابراز وجود اجتماعی زنان و پلکانی برای راهیابی آنان به جمعهای مردانه است.

البته، این لیست به همینجا ختم نمی‌شود و موارد زیاد دیگری را هم در برمی‌گیرد. منتها، در اینجا تنها به مهمترین آنها اشاره کردم.

۲ من مدافع آن تشکلات مستقلی هستم که از این شکل از سازماندهی برای مرتبط شدن به مبارزه طبقاتی بهره می‌گیرد؛ دلش هم این است که به نظر من مبارزه برای رفع ستم جنسی با مبارزه‌ای پیوند خورده که بناچار باید به‌همراه مردان به پیش برده شود.

در مورد امکان شکل‌گیری جنبش مستقل و وسیع زنان در ایران چه فکر می‌کنی؟

بنظرم، این جنبش همین امروز هم وجود دارد و به اشکال و بهانه‌های مختلف خودش را دانا سازمان می‌دهد و حتی نگرانیهای رژیم را هم برانگیخته است؛ مثلاً، چند ماه پیش، «مطافه موسوی سرشت» رئیس کمیسیون بانوان جمهوری اسلامی گفت که «باید جلسات دورهای زنان را به دو دسته تقسیم کرد. ۱ جلساتی که در راستای اهداف انقلاب اسلامی است و باید آنها را تقویت کرد ۲ جلساتی که راه و هدفی غیر از انقلاب اسلامی را طی می‌کنند و بر آنها نظارتی نیست که باید با آنها برخورد کرد و نسبت به تعطیل آنها اقدام کرد»^۷ (۱۲)

ضمناً، تاریخ ۱۸ سال گذشته نشان می‌دهد که زنان نه تنها اولین نیروی متعرض اجتماعی علیه رژیم اسلامی بودند، بلکه وسیع‌ترین و بیکسرتین نیرویی بودند که با ایستادگی و مقاومت دائم و هر روزه‌شان، بیشترین مزاحمتها را برای رژیم فراهم کردند و بیشترین توهین‌ها، ناسزاها، اخراجها، بی‌حقوقی‌ها و شکنجه‌ها را دیدند و بیشترین قربانیها را دادند. ما در شماره آینده «فصلنامه زن» شماره ۵ که در ماه مه ۹۷ منتشر خواهد شد) نگاهی به این سیر تاریخی خواهیم داشت و در آنجا نشان خواهیم داد که جنبش زنان ایران یکی از اصیل‌ترین تحرکات اعتراضی علیه رژیم بوده و علیرغم پراکندگی و فقدان سازمان سراسری، بیشترین نیروی مالی، جانی و وقت و انرژی رژیم را تا به امروز متوجه خود کرده است.

نظرات راجع به تشکلات مستقل زنان ایرانی که به ایزوله کردن مردان می‌پردازند، چیست؟

من قبلاً نظرم را در رابطه با تشکلاتی که از پذیرش مردان خودداری می‌کنند، گفتم و تاکید کردم که این تشکلات را فقط تا جایی می‌پذیرم که بطور مقطعی از این سبک‌کار برای پل زدن به تشکلات مختلف استفاده کنند. اما در رابطه با سنوالت پیرامون تشکلاتی که بطور فعال سعی می‌کنند تا مردان را مقصر ستم جنسی جلوه بدهند و راه هر گونه همکاری و تماس با مردان را سد کنند و بغول تو ایزوله‌شان کنند باید بگویم که با چنین تجمعاتی شدیداً مخالفم. البته، این را هم باید بیافزایم که چنین تشکلاتی تنها در بین ایرانیان وجود ندارند،

نیروهای اقتصادی را در طرف خود دارد. کارگران تا زمانیکه برای گرفتن شغل با یکدیگر رقابت می کنند خلع سلاح هستند. در این شرایط فقط سرمایه داران برنده خواهند شد. سرمایه داران می توانند مزد ها را تا آنجا که می خواهند کاهش دهند و کارگران از ترس از دست دادن شغل و در نتیجه امرار معاش خود ناچارند آنها را بپذیرند.

کارگران با پایان دادن به رقابتی که آنها را پراکنده می کند و مقابله دست جمعی با کارفرمایان و عدم قبول کار در شرایط غیر قابل تحمل، فرصت می یابند امتیازاتی در مبارزه علیه سرمایه داران بدست آورند. تجارب به سرعت به آنان می آموزد که اگر آزادی سازماندهی نداشته باشند، هیچ سلاحی برای مقابله با فشار سرمایه داران ندارند. سازماندهی اعتصاب همیشه دال به حد معینی از تشکیلات طبقاتی است. بویژه، این تشکل دلات بر این عقیده دارد که رفاه هر مزدبگیر بستگی به عمل جمعی دارد. این عقیده راه حل همبستگی طبقاتی را در مقابل راه حل انفرادی قرار می دهد. این بینش شکل ابتدائی آگاهی طبقاتی پرولتاریا است. به هنگام سازمان دادن اعتصاب مزدبگیران بطور غریزی درمی یابند که باید صندوق رفاه تشکیل دهند. صندوق رفاه و طرحهای خود یآوری تا اندازه ای به از بین بردن شرایط نایمی زندگی طبقه کارگر کمک میکند (نمونه اعتصابات سال گذشته کامیون داران در فرانسه). اینها اشکال ابتدائی سازماندهی هستند. اما این اشکال اولیه آگاهی و سازماندهی کارگری نه دلات بر آگاهی به اهداف تاریخی جنبش کارگری دارد و نه دلات بر ادراک نیاز به عمل مستقل سیاسی طبقه کارگر. از این روست که "بیانیه کمونیست" معرف شکل برتری از آگاهی طبقاتی پرولتاریا است. "بیانیه کمونیست" به طبقه کارگر می آموزد که جامعه سوسیالیستی محصول مبارزات این طبقه علیه بورژوازی خواهد بود. همچنین به طبقه کارگر ضرورت مبارزه نه تنها برای افزایش دستمزدها بلکه برای برانداختن نظام مزد بگیر را می آموزد. از همه بالاتر، "بیانیه کمونیست" به کارگران لزوم ساختن احزاب مستقل کارگری و نیز به ثمر رساندن مبارزات اقتصادی از طریق فعالیتهای اساسی در سطح ملی و بین المللی را می آموزد. بدین ترتیب جنبش نوین کارگری نتیجه به هم پیوستن مبارزات طبقاتی ابتدائی طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی پرولتاریا است که توسط نظریه مارکسیستی به عالیترین شکل خود ارتقاء یافت.

لیکن به همان اندازه که پیروزی انقلاب روسیه به همه جهان روشنی بخشید و چشم انداز نوین ناسودی نظام سرمایه داری را در مقابل همه ستمدیدگان جهان قرار داد، انحطاط انقلاب در دوران ظهور قدرت استالینسم، همه را دچار گیجی و آشفتگی فکری کرد. انحطاط دولت شوراهای و حزب لنین، یعنی استیلای سیطره خونین بوروکراسی استالینیستی، جنبش جهانی کارگران و اتحاد و همبستگی آنان را برای تحقق سوسیالیسم بیش از نیم قرن به تعویق افکند. امروز پس از فروپاشی این دول منحط و خنثی شدن این گرایش در جنبش کارگری چشم انداز ایجاد تشکلات و وحدت کارگران در دستور کار انقلابیون سوسیالیست می باشد.

■ اول مه ۱۹۹۷
زنده باد اول ماه مه!

دلیل ساده که سوسیالیسم علمی نمی تواند بر چنین تحلیلهای آبی متکی باشد و نقش نیروهای مولده و مناسبات تولیدی و اجتماعی را نادیده بگذارد.

پانویس:

- ۱ کلنتای، فصلنامه زن، شماره ۱، ص ۲۵
- ۲ مارکس، فصلنامه زن، شماره ۲، ص ۱۲۱
- ۳ Det eviga kriget mot kvinnor, Marilyn French, p. 32
- ۴ حدیث به نقل از مشاهدات پیغمبر از معراج، روزنامه رسالت، ۲۹ مرداد ۱۳۶۶
- ۵ فصلنامه زن، شماره ۲، ص ۸
- ۶ قرآن کریم، ترجمه محمد الهی قشهای، سوره احزاب، آیه ۵۲، انتشارات اسماعیلیان، تهران، ۱۳۶۶
- ۷ تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ۲، ص ۲۶، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴
- ۸ نهج البلاغه در سخنان علی (ع)، ترجمه محسن فارسی، ص ۲۸۶، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷
- ۹ زن، چشم و دل محمد، علی شریعتی، ص ۵
- ۱۰ حلیه المتقین، باقر مجلسی، ص ۷۷
- ۱۱ توضیح المسایل، روح الله خنینی، مسئله ۲۴۱۰
- ۱۲ به نقل از کتاب مقاله "روز جهانی زن"، نوشته منصوره م. مندرج در کتاب جمعه، شماره ۲۰، ص ۱۶
- ۱۳ به نقل از پیام ندایی، شماره ۱۶، ص ۲۵

کارگران جهان متحد شوید!

اول ماه مه حاصل جانفشانی های قهرمانانه ای است که در صد و یازده سال پیش کارگران آمریکا برای هشت ساعت کار روزانه از خود نشان دادند. رشد اتحاد جهانی کارگران توانست پس از سه سال آن روز را به صورت یک روز جهانی درآورد. اول ماه مه در معنای اولیه خویش اعلان جنگ پرولتاریای بین المللی بر علیه بورژوازی بین المللی بود. در آن روز روح همبستگی و وحدت پرولتاریا در سراسر جهان بیانی آشکار یافت.

نخستین جنب و جوش های مبارزه طبقاتی مزد بگیران همیشه حول سه تقاضای زیر است:

- ۱ - افزایش دستمزدها که یکی از طرق تقسیم مجدد محصول کار اجتماعی میان کارفرمایان و کارگران و به نفع مزدبگیران است.
- ۲ - پائین آوردن ساعت کار بدون کاهش دستمزد که طریق دیگری برای تغییر این موازنه به سود کارگران است.
- ۳ - آزادی سازماندهی؛ در حالیکه کارفرما مالک سرمایه و وسایل تولیدی است و همه

بلکه در سراسر جهان دیده می شوند.

اما نکته ای که در رابطه با این تشکلات باید در نظر داشت این است که نباید نفس متشکل شدن این زنان را زیر ضرب گرفت و با حملات خردکننده و مخرب به مخالفت با آنها پرداخت. بنظر، همینکه این زنان دریافته اند که یک چیزی در روابطشان نادرست است و برای یافتن این حلقه مقفود به دور هم جمع شده اند، گام بزرگی را برداشته اند. بنابراین، عمل اعتراضی زنان علیه نقش های جنسی زنانه و ستم جنسی را باید مثبت تلقی کرد و با بحث و دیالوگ سالم و سازنده، راه را برای هر چه مشرشرتر کردن این تشکلات هموار کرد.

ضمناً، باید به این نکته هم واقف بود که خیلی از زنانی که به این تشکلات روی می آورند، تجارب خیلی تلخی از زندگی و معاشرت با مردان دارند. بخشا بخاطر همین تجارب دردآور هم هست که آنها به چنین تشکلاتی پناه می آورند. گاهی، این نفرت بقدری عمیق است که حتی قادر به دیدن قیافه یک مرد هم نیستند. این واکنش در رابطه با مصایبی که این زنان کشیده اند، قابل درک است و باید با برخورد های صبورانه روبرو شود.

حتی، یکی از دلایل اثبات ضرورت مقطعی "تشکل مستقل زنان" همین مورد است. اگر تشکل مستقل سالی وجود داشته باشد که بتواند این دسته از زنان که بطور مقطعی در شرایط خاصی بسر می برند را جذب کند و با اتخاذ سیاستهای آگاهانه در جهت مداوای این زخم بکوشد، جایی برای گرایشاتی که نك روی این زخم می باشند، باقی نمی ماند.

نظرت در باره فمینیسم افراطی چیست؟

راستش پیشنهاد می کنم بجای کلمه "افراطی" ما هم عادت کنیم و از همان اسم انگلیسی این گرایش که "سپاراتیست" (بمعنی جدایی طلب) است، استفاده کنیم. دلیل زیادی برای این پیشنهاد دارم که بخش را به فرصت دیگری واگذار می کنم.

بهرحال، فمینیستهای سپاراتیست، کسانی هستند که نه تنها خواهان کسستن کامل جنبش زنان از مردان می باشند، بلکه بعضی از شاخه های آن، خواست اخته کردن مردان را دنبال می کنند!

آنها، بقدری در بی نیازی زنان از مردان پیش می روند که به نقل از "کلوریا استاتین"، فمینیست امریکایی، می گویند: "زنان هسانقدر به مردان نیاز دارند که ماهی به دوچرخه؟"

بهرحال، در مورد این گرایش همبندتر می توانم بگویم که چنین نگرشی نه تنها راهی به برابری و آزادی بشریت نمی برد، بلکه نمل وارونه مردسالاری است.

اما آنچه مسلم است چنین گروههایی در بین سوسیالیست فمینیستها جایی ندارند؛ آنهم به این

بحث آزاد

تضاد و پیشرفت در انقلاب کوبا

یک ارزیابی از شرایط کنونی

کامران نیری



با به قتل رسیدن چهارده تن از اعضای «توپاک آمارو» در پرو، بار دیگر بحث حول مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین و به ویژه تجارب و درس‌های انقلاب کوبا، طرح می‌گردد. مقاله «کامران نیری» که نخستین بار در «آرش» شماره ۵۶ انتشار یافته بود، با اصلاحات جزئی توسط نویسنده، مجدداً در دو قسمت در اختیار خوانندگان «کارگر سوسیالیست» قرار می‌گیرد. این مقاله که حاوی تحقیقات ارزنده‌ای است می‌تواند زمینه‌ای برای باز شدن بحث و تبادل نظر پیرامون تجارب انقلاب کوبا گردد.

۱- مقدمه

«آرش» شماره ۵۲ مقاله‌ای طولانی داشت تحت عنوان «چه گوارائی دیگر می‌باید؟» (کزارشی از اوضاع و احوال مردم کوبا). نویسنده با نام «ارژن» معرفی شده و محل و تاریخ نگارش مقاله «تهران، تیرماه ۷۲» ذکر گردیده است. ارژن کوبا حدود یکسال پیشتر (خمن سال ۱۹۹۴ میلادی) از هائوانا دیدن کرده است و خود می‌گوید «سعی در ارائه تصویر درست و روشن از وضعیت فعلی زندگی مردم» در آن شهر و اطرافش داشته است. (۱) حداقل دو نسل از مبارزان ایرانی با انقلاب کوبا از دور آشنا بوده‌اند. اما به دلایل مختلف آشنایی دقیق و نزدیک با انقلاب کوبا همواره از دسترس علاقمندان ایرانی دور بوده است. از این رو دیدار یک ایرانی از کوبا و نوشتن مقاله‌ای درمورد این مردم و انقلاب بخودی خود قدمی در جهت رفع این نقیصه است. اهمیت مرکزی انقلاب کوبا در سیاست جهانی، خصوصاً برای آنها که بدنبال انقلاب اجتماعی هستند، بر نیاز به درک عمیق از دینامیسم مبارزات کارگران و زحمتکشان در این کشور می‌افزاید. اطلاعات عام درمورد انقلاب کوبا کم نیست. اما بخش وسیعی از آنچه در رسانه‌های جمعی، خصوصاً در کشورهای غربی وجود دارد یا ربطی به مبارزات کارگران و زحمتکشان کوبائی ندارد و یا صرفاً تحریف واقعیت و هجو انقلاب کوبا است. ارژن که از این امر اطلاع دارد به خواننده مقاله‌اش اطمینان می‌دهد که نوشته او «جدای از تمامی گزارش‌های خبرگزاری‌های غربی و آمریکائی که هریک منافع استراتژیکی و عقیدتی خاصی را دنبال می‌کنند، است. اما مقاله ارژن تصویری یاس‌آور از شرایط مردم و انقلاب کوبا بدست می‌دهد و صرف نظر از نیت او تفاوت اساسی با گزارشات رسانه‌های جمعی کشورهای غربی ندارد. برای خواننده علاقمند به انقلاب کوبا این سؤال مطرح است: آیا انقلاب سوسیالیستی در کوبا با شکست روبرو شده است؟

من در ژوئن ۱۹۹۴ برای شرکت در ششمین کنفرانس «کارشناسان فلسفه و علوم اجتماعی آمریکای شمالی و کوبا» که در دانشگاه هائوانا برگزار شد، به این کشور سفر کردم. این دیدار فرصت ارزنده‌ای بود تا مطالعاتم را درمورد انقلاب کوبا با مشاهدات مستقیم و گفت و شنید با مردم، خصوصاً کارگران و زحمتکشان، تطبیق و

تعمیق دهم. در این فرصت توانستم از دو کارخانه، یک مزرعه تعاونی، دو دانشگاه، چند بیمارستان و کلینیک، دو مهد کودک، چند محله‌ی شهر هائوانا و تعدادی از مراکز اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دیگر دیدن کنم. در نشست‌های مختلف، چه رسمی و چه غیررسمی، با کارگران صنایع و کشاورزی، استادان و دانشجویان، کارکنان بیمارستانها، مهد کودک‌ها، فعالین تشکلات محلات و خانواده‌های کوبائی به گفتگو نشستم. آنچه از مجموعه این دیدارها و سایر مشاهداتم بدست آمد این بود که انقلاب کوبا، علیرغم مشکلات، منجمه معضلات جدی اقتصادی، زنده و پویاست. کارگران و زحمتکشان کوبائی در برابر بحران عمیق اقتصادی - که شواهد آن در مقاله ارژن آمده است - به زانو درنیامده‌اند، که فعالیت در زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حضور دارند و در صدد ریشه‌یابی معضلات موجود هستند. ارژن و من در یک فاصله زمانی مشابه از کوبا دیدن کرده‌ایم ولی به دو نتیجه‌گیری متضاد رسیده‌ایم. علت این تفاوت اساسی را باید در متد بررسی و درک متفاوت ما از این انقلاب جستجو کرد.

۲- روش تحقیق ارژن: در نقد تجربه گرائی

ارژن خود شیوه‌ی بررسی‌اش از جامعه کوبا را توصیف می‌کند: فردی که «قصد تحقیق و تفحص روی موقعیت کنونی زندگی مردم [کوبا را] داشته باشد به واقعیت تلخ امروز و گرسنگی مردم از روبرو و در کنار آنان پی خواهد برد». مرکز ثقل مقاله ارژن مشاهدات عینی و تجربی اوست در قلمرو وسیعی از وضعیت پولی، درآمدی، مسکن، مواد غذایی، پوشاک، خدمات شهری، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان و فرهنگ و سیاست. این مشاهدات اما در هیچ زمینه‌ای عمق پیدا نمی‌کنند، در جریان تاریخی قرار نمی‌گیرند و توسط یک چشم‌انداز واحد از جامعه و انقلاب کوبا با یکدیگر مرتبط نمی‌شوند. بعنوان نمونه، درک بحران بهداشت و درمان در کوبا مستلزم آشنائی با وضع آن پیش از انقلاب و در جوامع مشابهی که در آنها انقلاب اجتماعی سیر موفقیت آمیز نداشته است، درک تغییرات نظام بهداشت و درمان در طول انقلاب و آشنائی نزدیک با تحولات خود انقلاب

کوبا است. (۲) امروزه تجربه گرائی در غالبترین شکل خود، یعنی پوزیتیویزم منطقی کارل پوپر، مردود شناخته شده است. اما مارکس در یک قرن و نیم پیش به نقد تجربه گرائی اقتصاددانان کلاسیک پرداخته بود. در نتیجه روش ارژن می‌توانست او را «با واقعیت تلخ امروز» و «گرسنگی مردم» مواجه سازد، اما هرگز قادر به توضیح این شرایط و در نتیجه مفید در مبارزه علیه آن نخواهد بود. (۳) این امر تنها توسط یک مشاهده فعال، یعنی هدایت شده توسط یک چشم‌انداز نظری - تاریخی میسر تواند بود. شیوه ارژن، برعکس، برخوردی است اخلاقی و «خلق گرایانه» به مشکلات اقتصادی سالهای اخیر در کوبا که از هرگونه عمق نظری، تاریخی و سیاسی تهی است. خواننده مقاله ارژن اثری از نقش و عمل توده مردم نمی‌بیند. در حقیقت ارژن تنها یکبار به نقش مردم اشاره می‌کند و این خود نمونه‌ای است از روش اخلاقی او: «باشد که به خطا نرفته باشیم و نقش مردم کوبا را که صاحبان انقلابشان هستند از یاد نبریم!»

۳- ویژگی بحران اقتصادی در کوبا

ارژن شواهد متعددی از بحران اقتصادی در کوبا در سال ۱۹۹۴ میلادی بدست می‌دهد. تقریباً همه آمار او بر پایه مشاهدات مستقیم و در زمینه اقتصاد خرد هستند. اما وجود بحران اقتصادی در دهه پایانی قرن بیستم پدیده‌ای مختص به کوبا نیست. آهسته شدن رشد اقتصاد جهانی که در دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، در دهه ۱۹۸۰ ادامه یافت و در سالهای اول دهه ۱۹۹۰ وخیم‌تر شد. مجموع تولید جهانی در سال ۱۹۹۱ نسبت به سال قبل عملاً کاهش یافت و در سال ۱۹۹۲ تنها یک درصد افزایش یافت. در غرب آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا، این وضع وخیم، همراه با نرخ بالای رشد جمعیت، باعث قنزل درآمد سرانه شد. شرایط اقتصادی توده‌های مردم در آفریقا در سال ۱۹۹۲ به این ترتیب وخیم‌تر از سال ۱۹۷۱ بود. درآمد سرانه داخلی در آمریکای لاتین در سال ۱۹۹۲ به کمتر از سال ۱۹۸۱ سقوط کرد. اوضاع توده کارگر زحمتکش در کشورهای عمده سرمایه‌داری نسبت به گذشته تغییری حتی محسوس‌تر داشت. رشد

کوبا این شرایط را «دوره ریژه» می خوانند و عجیب است که در مقاله ارژن مطلبی در این باره نیامده است. اما برای درک عمیق تر «دوره ریژه» باید به تاریخ انقلاب کوبا برگردیم و با مشکلات آن آشنا شویم.

ادامه دارد

پادداشت ها و منابع:

۱- عنوان شعارگونه «چه گوارایی دیگر، می باید» با هدفی که ارژن برای مقاله اش تعیین کرده است جور در نمی آید. بدتر اما انتخاب طرحی است که ضمیمه مقاله شده است. این طرح مردم کوبا را زندانی و فیدل کاسترو را زندانبان جلوه می دهد. زندانبانی که دروازه ها را بسوی دلارهای آمریکائی گشوده است. من فرضم را بر این می گذارم که این انتخاب های ناروا جزئی از مقاله ارژن نیستند، چرا که اولی (عنوان مقاله) در مجموع حمایتی چندان در متن مقاله پیدا نمی کند و دومی (طرح) ربطی به مطالب مطرح شده از جانب ارژن ندارد.

Kamran Nayeri :

۲- نگاه کنید به: "The Cuban Health Care System and Factors Currently Undermining It," Journal of Community, vol. 20, No. 4, August 1995.

۳- از جمله مشکلات ناشی از روش تجزیه گرایانه ارژن وجود انواع ناهنجاریها و حتی تضاد در «مشاهدات عینی» است. به چند نمونه اشاره می کنم. ارژن از یکطرف برآمدها در کوبا را بین ۱۲۰ تا ۲۰۰ پزو در ماه قید می کند و از سوی دیگر هزینه مصرف نان را ۲۴۰ تا ۲۰۰ پزو در ماه در ازاء هر نفر، در هیچ کجای مقاله ارژن برای خواننده ناآشنا به نظام کوبا توضیح نمی دهد که چرا ما شاهد قحطی و مرگ و میر وحشتناک و حتی جنگ داخلی در این کشور نیستیم! چرا با این وضع دهشتناک ارژن تنها با «دوگدا» در طول سفرش مواجه شده است! اگر مسکن در کوبا آنطور است که ارژن توصیف می کند، پس چرا در گزارشش از بی خانمانی صحبت نمی کند؟ برخی از اشارات ارژن صرفاً حاکی از عدم اطلاع او می کند. واقعیت اینست که در کوبا «توریست آمریکائی» پیدا نمی شود، چرا که بر طبق قوانین ارتباطی واشنگتن، شهروندان ایالات متحده اجازه انتقال پول به کوبا را ندارند- جز در موارد معدودی با اجازه دولت آمریکا. توریسم از آمریکا سالیان دراز است که قطع شده است. برخلاف گزارش ارژن در مورد بیکاری پزشکها در کوبا، مردم کوبا به این افتخار می کنند که علیرغم بحران عمیق اقتصادی، هیچ پزشک و معلمی از کار بی کار نشده است. البته دقیقاً به علت کمبود درآمدها و تورم شدید در سالهای دهه ۱۹۹۰ خیلی از کوبائی ها سعی در یافتن طرق مختلف برای کسب درآمد بیشتر هستند. همینطور اشاره ارژن به یک «بیماری عفونی چشمی» نادرست است. در سالهای اول دهه ۱۹۹۰ به علت سوء تغذیه و خصوصاً کمبود ویتامین بیماری نورپاتی (Neuropathy) در کوبا رایج شد و بیش از ۵۰ هزار نفر را مبتلا کرد. این بیماری با وارد کردن ویتامین و توزیع مجانی آن از بین رفته است. اشتباهات متعدد دیگر در مقاله وجود دارد که به ذکر همه آنها نمی پردازم. هفتم در این نوشته پیام اصلی مقاله ارژن است در مورد شرایط کنونی انقلاب کوبا.

4- World Social Situation the 1995 s.

United Nations, New york, 1994 , p3-4

5- The Global State of Hunger and Malnutrition. World Food Council: 1992 Report, New York. 1992, Table 2, P.8.

6- National Strategies For Overcoming Micronutrient Malnutrition. World Health Organization (EB. 89127) Table 1.

7- The Economist: Book of Vital World Statistics. London: Randum House, 1990.

تولید سرانه ناخالص ملی (به دلار ۱۹۸۸)

۱- ۲۴ کشور عضو «سازمان توسعه اقتصادی و تعاون» (عمدتاً کشورهای صنعتی سرمایه داری) مرگ و میر اطفال ۰.۹ درصد عمر محتمل تولد (زنان) ۷۸ سال

تولید سرانه ناخالص ملی ۱۷۰۹۷ دلار

کشور	۷۶ سال	۲۵۰۹
۲- کوبا		
۳- شوروی و اروپای شرقی	۷۲	۲۱۶۲
۴- چین، کره شمالی و ویتنام	۷۰	۲۰۹
۵- آمریکای لاتین و دریای کارائیب	۶۴	۲۱۲۰
۶- کشورهای آسیائی، جزایر فیلیپین و ارام	۶۲	۱۵۵۹
۷- خاورمیانه و شمال آفریقا	۶۲	۱۹۷۶
۸- آسیای جنوبی	۵۷	۳۱۹
۹- آفریقای سیاه	۵۲	۲۱۹

در جدول فوق مناطق جهان برحسب شباهت نظامهای اقتصادی- اجتماعی گروه بندی شده اند. در این جدول کوبا با میانگین هر منطقه مقایسه شده است. جز در مقایسه با مجموعه کشورهای صنعتی سرمایه داری از نظر سه شاخص فوق کوبا بر متوسط هر یک از مناطق دیگر جهان در سالهای دهه ۱۹۸۰ پیشی داشته است. یک مقایسه با سه کشور نیمه صنعتی آمریکای لاتین- آرژانتین، برزیل و مکزیک- موفقیت کوبا را بهتر برجسته می کند. در همین دوره تولید سرانه ناخالص داخلی برای این سه کشور به ترتیب ۲۷۵۹ دلار، ۲۴۵۱ دلار و ۲۱۰۲ دلار بوده است. در عین حال مرگ و میر اطفال زیر یکسال در ازاء هر ۱۰۰ کودک به ترتیب ۲۰.۲، ۲۰.۶ و ۲۰.۶ و طول عمر متحمل برای زنان در زمان تولد به ترتیب ۶۷ سال، ۶۸ و ۷۲ سال بوده است. در تمام این موارد کوبا در موقعیت بهتری قرار داشته است.

بدنبال فروپاشی اتحاد شوروی و تحولات در اروپای شرقی در سالهای ۹۱-۱۹۸۹ کوبا در فاصله کوتاهی ۸۵ درصد تجارت خارجی و ۷۰ درصد از واردات و منابع اعتباری و مالی اش را از دست داد. نیازمندیهای تولید اقتصادی- از غذا تا مواد خام صنعتی، خصوصاً نفت- کم یاب شدند. کارخانجات و ماشین آلاتی که سوختشان از شوروی و قطعات یدکی اشان از اروپای شرقی وارد می شد تدریجاً از کار افتادند. در سطح شهرها این وضع به کمبود وسایل نقلیه مسافری و اختلال در شبکه برق و آب و تلفن انجامید. به این دلیل که بخش مهمی از غذا و مواد اولیه برای تولید غذا از خارج وارد می شد، کمبود مواد غذایی پیش آمد.

در مرکز این بحران از کار افتادن قدرت تولیدی کشور بود. در سال ۱۹۹۲ صنایع کوبا تنها از ۱۵ درصد ظرفیت خود استفاده می کرد، در حالیکه این رقم در سال ۱۹۸۹ هشتاد و پنج درصد بود. واردات در ابتدای سال ۱۹۹۲ به یک چهارم و تولید ناخالص داخلی به ۶۵ درصد میزان ۱۹۸۹ تنزل یافته بود. برخلاف اقتصادهای سرمایه داری که اخراج کارگران با بحران های ادواری همراه است، دولت کوبا سعی در حفظ اشتغال و پرداخت دستمزد کارگران نمود. نتیجه این بود که کسر بودجه که در سال ۱۹۸۹ به ۴۰.۲ میلیارد پزو تخمین زده می شد در سال ۱۹۹۲ به ۴۰۲ میلیارد پزو بالغ شد. حجم عظیم پولی که در دست مردم قرار گرفته بود اما با عرضه ناچیز اجناس روپرو شد. این امر از یک طرف به عدم کفایت نظام کوبینی انجامید- چرا که پشتوانه این نظام تولید صنایع و کشاورزی است- و از طرف دیگر به ایجاد بازار سیاه که کالاهای آن از طریق دزدی و سرافشاده نیز تأمین می شدند، گردید. این بنیادین اساس وضعی است که ارژن با آن روپرو شده و به توصیف نمونه هائی از آن پرداخته است. در سراسر

اقتصادی در این کشورها که سه چهارم تولید جهانی را بخود اختصاص می دهند در سالهای ۹۲-۱۹۹۱ تقریباً نامحسوس بود. در ایالات متحده دستمزد واقعی کارگران ۱۵ درصد کمتر از ۲۰ سال پیش است. افت تولید اقتصادی در کشورهای اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی در سالهای دهه ۱۹۹۰ به مراتب شدیدتر بوده است و در برخی از این کشورها اقتصاد عملاً در هم پاشیده است. تنها موارد استثنائی در سطح جهانی در چین و کشورهای صنعتی نوظهور آسیای شرقی دیده می شود. (۴)

این بحران طولانی و عمیق اقتصادی اثرات خود را در سطوح مختلف پدید گذاشته است و من تنها برای درک بهتر موقعیت کوبا به چند نمونه اشاره می کنم. در سال ۱۹۹۰ در کشورهای کم درآمد و میان درآمد جهان ۲۹.۷ درصد جمعیت، یعنی ۱۱۲۲ میلیون نفر درآمد سالانه شان از ۲۷۰ دلار (دلار سال ۱۹۸۵ آمریکا) تجاوز نکرد و بنا به معیار بانک جهانی زیر خط فقر قرار گرفتند. در همین سال در کشورهای «درحال توسعه» ۱۸۸ میلیون کودک زیر پنج سال، یعنی ۲۴.۸ از کل، از کم رزنی رنج می بردند. (۵) در سال ۱۹۹۱ در سطح جهان ۲۲۵ میلیون نفر کمبود ید داشتند و ۱۰۰۵ میلیون نفر در معرض این خطر بودند. کمبود ید باعث عقب افتادگی فکری کودکان و بیماری گواتر می شود. در همین سال ۱۲.۸ میلیون نفر از کمبود ویتامین آ رنج می بردند و ۱۹۰ میلیون نفر دیگر در معرض خطر بودند. در سال ۱۹۹۱ تعداد افرادی که کمبود آهن (کم خونی) داشتند به ۲۱۵۰ میلیون نفر بالغ می شد. (۶)

البته قربانی عمده این بحران اقتصادی و اجتماعی کارگران و دهقانان هستند. در آمریکای لاتین و کشورهای دریای کارائیب ۲۰ درصد از کم درآمدترین افراد جامعه تنها از ۴ درصد درآمد ملی برخوردارند. بیش از ۴۰ درصد از مردم جمهوری دومینیک، یکی از همسایگان کوبا، از دسترس به بهداشت محرومند و یک سوم آب آشامیدنی سالم ندارند. مرگ و میر نوزادان زیر یکسال ۴۰ درصد است و ۷۰ درصد جمعیت در فقر و حشمتاکی بسر می برند. در نیکاراگوئه، بعد از شکست انقلاب ۱۹۷۹، نیمی از مردم زیر خط فقر بسر می برند و ۲۵ درصد از کرسنگی رنج می برند. در برزیل، بزرگترین و قدرتمندترین کشور آمریکای لاتین، ۲۲ میلیون نفر از ۱۵۰ میلیون جمعیت کشور از کرسنگی درغذابند و ۶۰ میلیون نفر به سوء تغذیه دچارند. در پرو ۵۲.۷ درصد خانواده ها در فقر مطلق بسر می برند و ۱۲ درصد کودکان از عقب افتادگی فکری رنج می برند.

نمونه کشورهای سومالی، راواندا و لیبی در آفریقا نشان می دهد که این بحران می تواند به در هم پاشیدن شیرازه حیات ملی و جنگ داخلی نیز بیانجامد. با این زمینه روشن است که مقاله ارژن با گزارش معضلات اقتصادی در کوبا نه مطلب جدیدی را مطرح می کند و نه کمکی به درک مشکلات و علل این مشکلات می نماید. معضلات اقتصادی کوبا بکرات در رسانه های گروهی آمریکا و اروپا جار زده شده است. البته این گونه گزارشات علت بحران اقتصادی کوبا را در انقلاب سوسیالیستی می بینند و تنها راه نجات مردم کوبا در یک ضد انقلاب سرمایه داری، اما ما به طور خلاصه اشاره کردیم که بحران اقتصادی در سطح جهان عمومیت دارد. سنوایی که ما بدنبال جواب برای آن هستیم اینست: علل و ویژگی بحران در کوبا چیست و راه خروج از آن کدامست؟

الف: «دوران ریژه»

در آستانه دهه ۱۹۹۰ کوبا در موقعیتی بهتر نسبت به اکثر کشورهای جهان قرار داشت. جدول زیر برخی از آمار اقتصادی و اجتماعی مربوط به دهه ۱۹۸۰ را بدست می دهد (۷).

مرگ و میر اطفال زیر یک سال در ازاء هر ۱۰۰ کودک (۸۸-۱۹۸۲)

طول عمر محتمل تولد (زنان) از (۸۸-۱۹۸۲)

خشونت پلیسی را در کمپهای پناهندگی در هلند متوقف کنید!

پناهندگان حمله می برند. تعداد زیادی توسط سگهای مجروح شده و زخمیهای همیقی برمی دارند، چهار پلیس به یک نوجوان ۱۴ ساله ایرانی حمله می کنند و به شدت او را کتک می زنند. کودک ۴ ساله افغانی وحشت زده به زمین می خورد و سه دندان بالائی او میشکند.

۱۷ آوریل؛ نویسنده دستگیر شده به کمپ Groes Beek تسبیح می شود، آقای "ورف" نویسنده فراری را غیاباً به مدت در هفته از کمپ اخراج می کند و اجازه بازگشت به او داده نمی شود. حکم صادره را بر مبنای ادعای زیر صادر می کند؛

- ۱ - انتشار نشریه زیرزمینی
 - ۲ - تحریک پناهندگان به نا آرامی و اغتشاش
 - ۳ - ممانعت کودکان از رفتن به مدرسه
 - ۴ - ایجاد خطر برای اهالی کمپ
- بر واضح است که در کمپ زیولده حوادثی اتفاق افتاده که اگر بر ملا شود به سود مسئولین آنجا نخواهد بود، چون افکار مترقی جامعه هلند استفاده از اهرمهای توهین، تهدید، فشار، اخراج و سرکوب بر علیه پناهندگانی که خود از نظامهای دیکتاتوری گریخته اند را تنها در شخصیت کسانی می بینند که پرورش یافته مکاتب فاشیستی و یا معتقدین به افکار راسیستی اند و قطعاً آنرا نمی بخشند.

بدین ترتیب آقای "ورف" نشان میدهد که هیچ اهمیتی برای خواست و نظرات پناهندگان کمپ که به شکلی اصولی با وی در میان گذاشته اند قائل نیست و تاب تحمل نظر مخالف را ندارد. همانطوریکه ایشان هیچ واکنشی در مقابل رفتارهای توهین آمیز تعدادی از دست اندرکاران کمپ از جمله پلیس، Reception، رستوران و بهداشتی نشان نمی دهد. تنها هدف ایشان برقرار کردن جو سکوت و وحشت است، که برای آن به هر کاری دست می زند، حتی اجازه دادن به سگهای پلیس در حمله به کودکانی که ایشان بسیار نگران مدرسه نرفتن آنهاست و اینچنین "دموکراسی" رعایت می شود تا "صدا" در نیاید.

نه آقای "ورف" نه هیچ کس دیگری حق ندارد به پناهنده توهین کند و یا با خشونت رفتار نماید. هیچ کس حق ندارد حقوق پایه ای مردم، آزادی عقیده و بیان، آزادی مطبوعات، آزادی اعتراض و اعتصاب را زیر پا بگذارد. اتهاماتی نظیر تحریک مردم و ایجاد شورش هستند که نظامهای دیکتاتوری از آن برای سرکوب استفاده می کنند. کسانی که از این شیوه ها استفاده می کنند بهتر است که پستهای احزاب راسیستی را اشغال کنند.

ما اعمال خشونت و سرکوب توسط پلیس و مسئولین کمپ زیولده را شدیداً محکوم کرده و حمایت و پشتیبانی خود را از پناهندگان این کمپ اعلام می نمایم. ما دستگیری، تبعید و اخراج نویسندگان نشریه The Voice of People توسط آقای "ورف" مدیر کمپ زیولده را شدیداً محکوم می کنیم.

سازمان مستقل پناهندگان ایرانی IVZO

۲۱ آوریل ۱۹۹۷

شماره آن توسط آقای Werff در حالیکه از عصبانیت انتشار آن بر خود می بالزید، به طرف نمایندگان کمیته کمپ حاضر در آخرین جلسه مذاکره، پرتاب شد و با دستگیری نویسندگان آن، توقیف شد و این در حالی بود که اسم جدیدی برای کمپ A.Z.C Zeewolde بنر آن می درخشید؛ "جمهوری اسلامی کمپ زیولده".

مدیر کمپ زیولده از چه چیزی وحشت زده شده بود؟

نوامبر ۱۹۹۶؛ اعتصاب غذای تعداد ۴۰۰ نفر از اهالی کمپ در اعتراض به وضعیت بد غذایی، با فشار و تهدید مدیریت در هم شکست و سازمانده اعتصاب (از کشور عراق) توسط آقای Werff به کمپ Dukom تبدیل شد.

فوریه ۹۷؛ کمیته پناهندگان در کمپ برای دفاع از حقوق پناهندگان با شرکت نمایندگان سودان، سومالی، ایران، سری لانکا، عراق، نیجریه، زئیر، آفریقای جنوبی، کردستان، روسیه، بنگلادش، پاکستان، افغانستان و تعداد دیگری از ملیتهای مختلف تشکیل گردید.

آوریل ۹۷؛ خبرنامه The Voice تعطیل و نشریه The Voice of People به شکل زیرزمینی منتشر شد.

۱۰ آوریل؛ حدود ۶۰۰ نفر از پناهندگان کمپ دوباره دست به اعتصاب می زنند و غذای رستوران را تحریم می کنند، کودکان به مدرسه نمی روند و کارگران (ساعتی ۱ فلورن) پناهنده، دست از کار می کشند. خواستهای اعتصاب چنین است؛

- ۱ - بسته شدن رستوران کمپ.
- ۲ - پرداخت جیره خشکه به مقدار ۷۸ فلورن در هفته برای هر نفر.

۱۱ آوریل؛ مدیریت کمپ طی جلسه ای با نمایندگان کمیته کمپ، درخواستهای پناهندگان را رد می کند.

۱۲ آوریل؛ تظاهرات ۲۰۰ نفره در کمپ بر پا می شود و نمایندگان کمیته کمپ به منظور پافشاری به خواستهای خود با مدیر مذاکره می کنند.

۱۳ آوریل؛ به دعوت کمیته کمپ جلسه مشورتی با اهالی برگزار می شود.

۱۴ آوریل؛ اعتصاب ادامه پیدا می کند.

۱۵ آوریل؛ آقای Werff در مقابل پایداری پناهندگان مجبور به عقب نشینی شده و با پرداخت ۴۸ فلورن جیره خشک موافقت می کند. اعتصاب پایان می یابد و همه چیز به روال عادی برمی گردد، قرار نشست بعدی گذاشته می شود.

۱۵ آوریل (بعد از ظهر)؛ نشریه The Voice of People منتشر می شود، که شرح اعتصاب و نتایج این اکسیون در آن منعکس می شود.

۱۶ آوریل؛ در حالی که نمایندگان کمیته به دیدار مدیریت رفته بودند، پلیس شهر Lely Stad به درخواست آقای "ورف" به کمپ زیولده رفته، یکی از نویسندگان نشریه را دستگیر می کنند ولی دیگری مخفی می شود. تمامی وسایل انتشار نشریه کشف و ضبط می شود. هنگامیکه پلیس قصد دارد که نویسنده دستگیر شده را با خود ببرد، اهالی کمپ از خروج پلیس ممانعت می کنند و خواهان آزادی وی می شوند. لحظاتی بعد پلیس با سگهای تعلیم دیده ضد شورش فرا خوانده می شوند و به

بدنبال حمله پلیس ضد شورش به پناهجویان کمپ A.Z.C Zeewolde و دستگیری و زخمی شدن تعداد زیادی از پناهجویان ملیت های مختلف، سازمان مستقل پناهندگان IVZO در این مورد اقدام به انتشار اطلاعیه ای نمود که آنرا عیناً در اینجا باز می آوریم؟

"اطلاعیه - سازمان مستقل پناهندگان ایرانی IVZO"

در تاریخ ۱۶ آوریل ۱۹۹۷ تعداد زیادی از پناهندگان کمپ زیولده توسط سگهای پلیس ضد شورش زخمی شده و بیش از ده نفر دستگیر شدند. این اتفاق به خاطر درگیری اهالی با یکدیگر یا با مسئولین کمپ و یا تخریب امکانات کمپ یا شورش اهالی نبود. نشریه ای بنام The Voice of People که توسط پناهندگان این کمپ منتشر می شد می بایست توقیف شده و نویسندگان آن دستگیر شوند. به همین علت بود که آقای Jose Van der Werff مدیر کمپ زیولده از پلیس ضد شورش Lely Stad در خواست کرد که با خشونت به اهالی کمپ حمله کرده و به ضرب و شتم آنان بپردازد.

مدتها بود که هر دو هفته یکبار خبرنامه ای بنام "صدا" The Voice با اجازه آقای Werff در داخل کمپ منتشر می شد که "صدا"ی مسئولین کمپ برای پناهندگان بود. یک پرسش ساده از مدیر کمپ و درج آن در ماه مارس باعث شد که این خبرنامه تعطیل شود. سؤال این بود؛ "چرا حقوق هفتگی پناهندگان به جای روز سه شنبه در روز چهارشنبه پرداخت شد؟" جواب؛ "چون آقای Werff دیر به محل کارشان رسیدند و اجازه پرداخت حقوقها داده نشده بود". بلافاصله مطالب "غیر ضروری" آخرین شماره این خبرنامه توسط Social Work کمپ با مازیک "زرد رنگ" علامتگذاری شده و از هیئت تحریریه خواسته شد که شماره های بعد "باید" از زیر سانسور مازیک "زرد رنگ" Social Work عبور کنند و تنها "صدای" آقای Werff است که "باید" شنیده شود. به عقیده آقای Werff پناهندگان آدمهای غیرقانونی و موقتی هستند که خرجشان از مالیات مردم هلند پرداخت می شود و ایشان به نمایندگی از طرف مردم هلند حق دارد که با آنان مثل "اسیران جنگی" رفتار کند و شرایط "دموکراسی" و "آزادی" این است که آنان "بزدگان مطیع" و "حرف شنو" باشند.

این چنین بود که نشریه زیرزمینی The Voice of People در ماه آوریل توسط پناهندگان کمپ منتشر شد تا "صدای" پناهنده تشنه آزادی باشد. در این نشریه علت واقعی اتفاقات کمپ نوشته می شد. مثلاً:

- * چرا رهبر اعتصاب نوامبر ۹۶ به کمپ Dukom تبعید شد؟ و چه کسی عامل این کار بود؟
- * چرا تعدادی از کارگران سیاهپوست رستوران اخراج شده و به آنها توهین شد؟
- * چرا پلیس کمپ با کنترل نامه های پناهندگان از ارسال اطلاعیه های کمیته کمپ به آدرس سایر پناهندگان ممانعت می کرد؟
- * چرا کسی حق نداشت به برخورد های راسیستی تعدادی از مسئولین کمپ اعتراض کند؟
- این نشریه تنها سه هفته زنده بود و سومین

Selected articles of this issue:

- * Political Situation in Iran
- * On Workers' Organisation
- * On Religion
- * Refugees in Netherlands
- * MRTA Lives!
- * On Cuban Situation
- * On Women Oppression

بهای اشتراک سالانه:

اروپا معادل ۱۰ پوند سایر نقاط ۳۰ دلار
حواله پستی با نام IRS و به نشانی
بانکی:

IRS, Nat West Bank, (60-17-04)
A/C:13612271

86 High Street, Potters Bar
Herts, EN6 5AA ENGLAND.

بهای تک شماره معادل ۱ پوند

- صفحات این نشریه بر روی مبارزان
سوسیالیست جنبش کارگری باز است.
- تنها مقالات با امضای «هیئت مسئولین»
منعکس کننده نظریات «اتحادیه» است.
- هیئت مسئولین خود را در اصلاح مقالات
رسیده آزاد می‌داند.

شماره تلفن و فکس

(۴۴) ۱۷۱ ۲۴۹ ۳۷۷۳

Tel & Fax: 0171 249 3773

نشانی ما:

Our address:

I.R.S., P.O.BOX 14,
POTTERS BAR,
HERTS, EN6 1LE,
ENGLAND.

کارگر سوسیالیست

نشریه

اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران

زیر نظر: هیئت مسئولین

شماره ۴۲ - سال هفتم - اردیبهشت ۱۳۷۶

اهداف عمومی ما

■ مبارزه در راستای سرنگونی رژیم
سرمایه‌داری حاکم بر ایران، از طریق
اعستصاب عمومی سیاسی و قیام
مسلحانه.

■ تلاش در جهت ایجاد شوراهای
شهری و روستائی و تحقق خواست
کنترل کارگران و دهقانان فقیر بر تولید و
توزیع. ایجاد و گسترش هسته‌های
کارگری سوسیالیستی و تقویت «اتحادیه
سوسیالیست‌های انقلابی ایران» برای
احیای حزب پیش‌تاز انقلابی ایران.
گسترش کمیته‌های مخفی عمل در
واحدهای اصلی اقتصادی، صنعتی و
روستائی.

■ دفاع از حق کلیه ملل ستم دیده برای
تعیین سرنوشت خود تا سرحد جدائی و
تشکیل دولت مستقل. مبارزه برای رفع
هرگونه تبعیض عقیده، جنس، نژاد و
مرام. دفاع از تشکیل مجلس مؤسسان
دمکراتیک مستکی بر ارگسان‌های
خود-سازماندهی زحمتکشان، و مبارزه
برای ایجاد و گسترش تشکلهای مستقل
کارگری همراه با دمکراسی کارگری.

■ مبارزه در راه تشکیل «جمهوری
شورائی» کارگران و دهقانان فقیر به مثابه
تنها رژیم پاسخ دهنده به مسائل انقلاب.
■ تلاش در راستای احیای حزب پیش‌تاز
انقلابی بین‌المللی، برای سرنگونی
سرمایه‌داری و امپریالیزم جهانی و
تشکیل جامعه سوسیالیستی.
■ دفاع از مبارزات انقلابی طبقه کارگر
در سطح جهانی.

با نشانی‌های زیر نیز می‌توانید
با ما مکاتبه کنید:

● آلمان:

GAETAN (IRSL)
LUISEN STR. 8
52070 AACHEN
GERMANY

● هلند:

PO Box 10767
2501 HT DEN HAAG
NETHERLANDS

● سوئد:

OFFENSIVE(IRSL)
BOX 347
123 03 FARSTA
SWEDEN

نشر کارگری سوسیالیستی

انتشار داده است (خوکی)

■ آثار مارکس و انگلس

● دست‌نوشته‌های

اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴

● در باره «سرمایه»

● لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه

کلاسیک آلمان

● بیانیه کمونیست

■ آثار لئون تروتسکی

● اخلاق آنها و اخلاق ما

● سه بینش از انقلاب روسیه

● ماهیت طبقاتی دولت شوروی

● استالینیزم و بلشویزم

«دیدگاه سوسیالیزم انقلابی»

شماره ۱:

در باره حزب پیش‌تاز انقلابی...

شماره ۲:

در دفاع از مارکسیزم.....

شماره ۳:

در باره مفهوم سوسیالیزم.....